

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب	تحفه سلیمانی - فارسی ۲ ترجمه رساله نفس
مصنف	سید ماجد بن محمد الحسینی البحرانی ۲ خواجه نصیر طوسی
مؤلف	
خطی / چاپی	سنگی نستعلیق چاپ
سال چاپ یا تحریر	~~یا تحریر~~ ۱۳۰۱ — عدد اوراق
جزء کتب	اخبار — شماره ۲۸۶
شماره عمومی	۱۱۵۰ — شماره قبض ۴۵۹۹
واقف	آقای حاج قائم مقام — تاریخ وقف بهمن ۱۳۱۶
ماول	عرض — کنجه



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۵۵۰۸
رده‌بندی دیویی:	۱۳۰۱ ب/ب ش/ن ۲۹۷/۹۵۱۵
سرشناسه:	بحرانی، ماجد بن محمد، - ۱۱۰۴؟ ق.، شارح
عنوان قراردادی:	[نهج البلاغه برگزیده. شرح. فارسی. نامه مالک اشتر]
عنوان:	شرح و دستور العلمی که جناب مولای متقیان از برای
کاتب:	میرزا آقا کمرئی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی جا] — ناشر: [بی نا] — تاریخ نشر: ۱۳۰۱ ق
صفحه شمار:	۳۰۴ ق. — مصور□ درسی□ گراور یا افست□
زبان:	فارسی و عربی — ابعاد: ۱۰٫۵×۱۶٫۵ — نوع خط: نسخ و نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□
توضیحات:	حاج قائم مقام — تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۱۶
یادداشتها:	۱. شرح ضمائم: ترجمه رساله علم النفس / نصیرالدین طوسی / مترجم: فرج الله کاشانی. ۲. عنوان دیگر: شرح عهدنامه مالک اشتر / تحفه سلیمانیه
موضوع(ها):	۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نامه ها. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - سیاست. ۳. اسلام و دولت. ۴. نفس



اسم کتاب تحفه سلیمانی - فارسی ۲ ترجمه رساله نفس
مؤلف سید ماجد بن محمد الحسینی البحرانی ۲ خواجه نصیر طوسی
خطی
چاپی سنگی نستعلیق چاپ
سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۱ عدد اوراق
جزء کتب اخبار شماره ۲۸۶
شماره عمومی ۱۱۵۰ شماره قبض ۴۵۹۹
واقف آقای حاج قائم مقام تاریخ وقف بهمن ۱۳۱۶
طول عرض گنجه

از هجرت - ۴۰ ق. - نامه ها. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - سیاست. ۳. اسلام و دولت. ۴. نفس

شناسه(های) افزوده: الف. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح. ب. بحرانی، ماجد بن محمد، - ۱۱۰۴؟ ق.، مترجم. ج. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، ۵۹۷ - ۶۷۲ ق. علم النفس. د. جره کاشانی، فرج الله بن هاشم، مترجم. هـ. کمره ای، میرزا آقا، کاتب. و. قائم مقام رضوی، محمد علی، واقف. ز. عنوان

فهرستگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: اسفند ۸۹



اسم کتاب تحفه سلیمانی — فارسی ۲ ترجمه رساله نفس

مؤلف سید ماجد بن محمد الحسینی البحرانی ۲ خواجه نصیر طوسی

خطی / چاپی سنگی نستعلیق چاپ

سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۱ عدد اوراق

جزء کتب اخبار شماره ۲۸۶

شماره عمومی ۱۱۵۰ شماره قبض ۴۵۹۹

واقف آقای حاج قائم مقام تاریخ وقف بهمن ۱۳۱۶

طول عرض گنجه



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۵۵۰۸

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۱ ب/ب ش/ن ۲۹۷/۹۵۱۵

سرشناسه: ...

← عنوان: مالک اشتر نخعی (ره) در حکومت مصر مرقوم فرموده اند که ... به ضمیمه ترجمه رساله علم النفس



کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تحفه سلیمانی — فارسی ۲ ترجمه رساله نفس

مؤلف سید ماجد بن محمد الحسینی البحرانی ۲ خواجه نصیر طوسی

خطی سنگی نستعلیق چاپ

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۱ عدد اوراق

جزء کتب اخبار شماره ۲۸۶

شماره عمومی ۱۱۵۰ شماره قبض ۴۵۹۹

واقف آقای حاج قائم مقام تاریخ وقف بهمن ۱۳۱۶

طول عرض گنجه

تقریرات حاج قائم مقام بهمن ۱۳۱۶

۵۹۹ م

هو

حسب الفرمایش

جناب مستطاب سلالة السادات

العظام اشرف الحاج آقای

حاج میر محمد صادق سمت

تحریر پذیرفت و زینت

طبع محلی

شد ۱۳۰۱

هو

شرح نامه و دستور العمل
که جناب مولای متقیان از برای مالک
اشتر نخعی که در حکومت مصر مرقوم فرموده‌اند
که برای حفظ مملکت و رعایت رعیت و نگاهداری
دوست و بیرون نمودن دشمن بنکوتر از ان
ممکن نیست و در حقیقت تمام حکمت
و شریعت از او منتج
است



بسم الله الرحمن الرحیم

گوهر گرانبهای عقد والای سخن سپاس و ستایش
مالک الملکی است عز شانه و عظم سلطانه که
مقتضای عنایت شامله و عدالت کامله عالیشان عقل را
والی مصر بدن ساخته مالک زمام تصرف و تدبیر گردانیده
و براهنمائی انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم
بشاه راه معرفت و عبادت هدایت نموده و تشریف
شریف تکلیف پوشانید و بفروغ نیر باهر النور شرع
بجادهٔ مستقیمهٔ عدل که اساس بنیان سلطنت و فرمان

روایت

روائیت دلالت کرده بر قانون رعایت و شبانی
و دستور محافظت و پاسبانی بدایع و ودایع خود
آگاهی داد و بجهة حفظ و حمایت ثغور رعیت از هجوم
جیوش اهل ظلم بجنود تائید و تسدید محفوف کردانیده افسر
تمکن و اقتدار بر سر نهاده ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
و درود نامعدود و برنشا انبساط انوار وجود و مبیع
تجلیات آثار فضل وجود گرامی ساز گوهر ساکنان خطهٔ
خاک سرافراز انجمن لولاک لما خلقت الافلاک
طرازندهٔ رایت هدایت سرگشتگان گمراه فرازندهٔ
لوای نصرت پیرای محمد رسول الله و بر آل
اطهار و عترت ابرار آنحضرت که حافظان آثار نبوت
و رسالت و والیان اقلیم هدایت و شارعان طریق
صلاح و سداد و فاتحان ابواب فلاح و رشاد و
خاصه مکمن انوار معارف ربانیه و مخزن اسرار علوم
فرقانیه آیه باهره شواهد عالم قدس جبروت حجت

ظاهره بدایع آثار ملک و ملکوت حامل عهد و میثاق انبیا
و مرسلین بصاحب توقیع وقیع سلّموا علی علی بامرة
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهم ما بزغت
انوار الحق من آفاق الظهور و بقیت آثار العدل
علی صفحات الازمنة والدهور

و بعد بر ضمایر ارباب اولو الالباب
نیز این معنی از مشرق حق و صواب پرتو افکن گشته که
بمقتضای وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ
مَا بَیْنَهُمَا لَاعِبِینَ ایجاد هر ذرّه از ذرّات امکان
امکان متضمن غایت و مصلحتی و ابداع هر حقیقتی از حقایق
عالم کون و مکان مشتمل بر حکمت و منفعتی است و از
آنجا که نوع انسان را افسر کرامت‌های وَلَقَدْ کَرَّمْنَا
بَنِی آدَمَ بر سر و تشریف والای شرافت و فضیلت
بر سایر موجودات عالم در بر است غایت خلق آن واسطهٔ
عقد وجود و نسخهٔ مختصر عوالم غیب و شهود و خبر اشرف

غایات و اعظم ثمرات که اقتضاء کنوز معرفت لقا
معارج عبادت حضرت رب العزة عزّ شأنه
تواند بود چنانچه پرتو نور این معنی از مشرق
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ
بعاین ناقدان بصیر و جلوهٔ ظهور این مقصد
اسنی از وادی کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ
أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ مشاهد عارفان
خبیر است و چون طریق عبادت بر وجهی که باید و شاید جز
بفروغ نور دعوت و نبوت نتوان پیمود و پردهٔ خفا
از چهرهٔ معرفت بدون توسط سفراء حضرت الهیه
و تلقی اخبار کتب سماویه نتوان و سلسلهٔ تمدن و تعامل
که موقوف علیه بقاء نوع انسانیت بی وضع که در رجوع بآن قانونی
منتج انسداد ابواب تنازع و تخالف و ارتباط اسباب
توافق و تآلف باشد انتظام نیابد و ضابطهٔ تعاون و
تناصر که معظم ارکان تعیش و تنعم اشخاص بشری است

بدون نصب نیز اینکه مراعات آن موجب انتظام
مواد تحالف و تمایل و انضباط قواعد تساوی
و تعادل گردد استحکام نپذیرد و از اینجمله مؤدای
لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا
مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
بیان نظام ترفیع معالم بعثت و رسالت و نصب موازین
شریعت و ملت تأسیس و تشیید یافته و پرتو انوار
خلافت و امامت بعد از ختم سلسله رسالت و نبوت
بر صفحه روی زمین تا انقراض زمان تافته لاجرم مدار
انتظام کارخانه تکوین و ایجاد و مبانی التیام
مصالح معاد و معاش به اقامت موازین شرع مبین
و محافظت قواعد و قوانین دین متین است و چون بمساعدت
تاییدات ربانی و معاضدت عنایات بی غایات سبحانی
در این ایام خجسته فرجام که نیر عالم افروز امامت
علی در سحاب غیبت کبری مستور و چهره جهان آرای

خلافت

خلافت والای امام امان و حجت بالغه حق سبحانه
و تعالی بر مردمان صلوات الله و سلامه علیه و علی
آبائه در حجب خفا مشهور است بیضه ایمان و اسلام
و حوزه مذهب حق ائمه علیهم الصلوة و السلام بیامن
دولت روز افزون و برکات سلطنت ابد مقرون
اعلیحضرت اسنی مرتبت کیوان رفعت مشتری سعادت
صافی طویت صفوی ارومت زینت بخش اورنگ
سلطنت و فرمانروائی رونق افزای مسند اعظم عظمت
و ملکت و کشورکشائی مهر سپهر سروری و تاجداری گوهر
صدف حشمت و بزرگواری رافع رایات جاه و جلال
جامع آیات بینات دولت و اقبال صاعد اریکه
شوکت و اقتدار عاقد لواء فتح و فیروزی مهر اشتهار
نور و تاج نصفت و معدلت و احسان بحر متواج رأفت
و مرحمت و امتنان مشرق الشمسین دینداری و شرع
پروری مطلع السعدین ضمیر اندیشی و عدالت گستری

زیبندهٔ تاج و تخت شاهی رانندهٔ رموز مملکت و فرماندهی
کامیابی صاحب رایت جهانبانی و مداری و اشتهار بر قبهٔ خضراء
صاحب ذیل سرافرازی و افتخار بر مفارق ملوک ساحت
غبرا فرع شجرهٔ طیبهٔ نبویه غصن دوحهٔ باسقهٔ علویه مشید
ارکان شرع اطهر مروج آثار ائمهٔ دین اظهر مطلع انوار
باهرهٔ الملک والدین توامان مجمع آثار ظاهر مظاهر الحقه یامر بالعدل والاحسان
سلطان سلاطین اسلام مبانی قواعد حمایت مذهب حق
و اهلبیت علیهم الصلوة و السلام المحفوف بجنود الفتح والظفر
والتأیید من الملک الرحمن حامی الفرقة الناجیه ابو النصر
سلطان شاه سلیمن شیّد الله تعالی به اعمدة الایمان
واعلی به کلمة الحق علی منابر الاعلان ومنابر
الاعلام ووفقه لنصرة المذهب الحق والدین
القویم واتیه من فضله الذی یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم
از تعرض ارباب کفر و طغیان و تطرق احزاب بغی

و عدوان محروس و حدیقهٔ دلگشای ایران که مطرح
اشعهٔ انوار ایمان و مهبط جنود فیوض بی منتهای ملک
نشان است بادواح باسقهٔ اصول عقاید حقه و اشجار
طیبهٔ سنن و شعائر فرقهٔ محقه مغروس است بر ذمهٔ
شیعهٔ اثنی عشریه بلکه بر جمهور رعایا و کافهٔ حریم انصاف
از اصناف بریه لازم و متحتم است که هر یک بقدر وسع
و امکان و فراخور مرتبه و مکان بشکر گذاری حقوق
این دولت راسخة الارکان که حصن حصین ثغور دین اقدس
اطهر و حرز متین حوزهٔ مذهب حق ائمهٔ اثنی عشر
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است قیام و اقدام
نمایند در تحصیل اسباب ثبات و استقامت و
تکثیر موجبات بقا و استدامت این سلطنت عظمی که معظم
آن شیوع دعای خیر در اقطار بلاد و ظهور آثار یسر
و رفاهیت بر صفحات احوال عباد است اقصی
طریق اجتهاد بپیمایند از انجهت همواره صدر الصدور

صحایف دوامی این داعی دوام این دولت سلیمانی
ماجد بن محمد الحسینی البحرانی آن است که در مقام
محافظت و پاسداری حقوق این خاندان
ولایت نشان الینه همگی سکنهٔ دارالامان
ایران بدعای ازدیاد عمر و طول بقاء
و ارتفاع لواء اعتلا و ارتقاء ذات بابرکات
اشرف اقدس ارفع اعلی اعلی الله تعالی
اعمدهٔ ملکه و سلطانه ناطق قلوب صافیه و
نفوس زاکیهٔ اهل ایمان در مسئلت خلود مبانی
جاه و دولت و رسوخ ارکان عظمت و حشمت
و علو رایات فتح و نصرت آن اعلیحضرت که
مثمر تزاید و تضاعف قوت و شوکت دین
اسلام و تفرق کلمه و تشتت شمل اعادی اهل
بیت نبوت علیهم افضل الصلوة والسلام است
متوافق بوده باشد و چون تکثیر جنود دعا و تسخیر

ممالک قلوب که مقدمهٔ متین نتیجهٔ بقا و پایندگی سلطنت
و فرمانفرمائی روی زمین است باشد آثار عدل
و طی بساط ظلم منوط و قیام بحق این مقام بدانستن
قواعد محکمهٔ حکومت و ریاست و ضوابط مقرره
رعایت و سیاست و سنجیدن آن بموازین مقومه
کتاب و سنت و قوانین مقتبسه از مشکوة علوم و آثار
ائمهٔ عصمت و کرامت علیهم من الصلوات ازکیها
ومن التسلیمات اشرفها واسناها
مربوط است و نخبه و نقاده آن قواعد مبتنیه بر اساس
عدل و حکمت و ضوابط مبنیه بلسان صاحب
شرع و ملت در طی مکاتیب و عهدنامجات
و وصایای حضرت سید اوصیا و سرور اولیا
مقرر تا تم انما ولیکم الله ولی عهد من کنت
مولاه فعلی مولاه صلوات الله و سلامه علیه که
در ایام خلافت بولاة و سرکردگان جنود و قطاع

و عمال و کارکنان بلاد و امصار نوشته اند مندرج
و در ضمن مقالات شریفه کلمات طرزیه و حکم فایقه
و امثال رایقه و نصایح وافیه و مواعظ شافیه
آنحضرت که بتحریک زبان بیان بر صفحات ضمایر
و الواح خاطر راه یافتگان وادی ایمن ایمان نگاشته آمده
مندمج گردیده و در اینوقت عهدنامهٔ شریفه مشتمله بر
عمدهٔ ارکان سرگردگی و پیشوائی و زبدهٔ آداب
جهانداری و فرمانروائی و نقاوهٔ سنن دادرسی و
عدالت گستری و خلاصهٔ سیر ملک آرائی و رعیت
پروری که آنحضرت بجهة صفوهٔ اصحاب عقیدت
شعار و اسوهٔ احزاب حقیقت دثار خود مالک اقلیم
وفاداری فارس مضمار جانسپاری حامل لوای
ولای شاه ولایت پناه صاحب منزلت والای
لقد کان لی کما کنت لرسول الله سالک بیقرار
طریق رضوان و خوشنودی ملک اکبر مالک بن

الحارث الاشتر اجله الله تعالی ارفع درجات
جنانه و اسکنه اعلی منازل قربه و رضوانه در هنگامیکه
حکومت و ولایت مصر از جانب آنحضرت باو
تفویض یافته بود مرقوم کلک حکمت بار گردانیده
بودند و همواره تائید یافتگان بارگاه کبریای
الهی و طرازندهٔ مکان اورنگ والای ملکت
و شاهی مضامین حقیقت آیین آن فهرست مجموعه محاسن
اخلاق و شیم و نسخهٔ جامعهٔ قوانین تدبیر عالم را در
خزینه خاطر محافظت کرده اقتباس انوار ادب
و حکم از مصابیح دلالات واضحه اش نموده اند و ابواب
متعلقات مهمات بارگاه سلطنت و جهانبانی را بمفاتیح
اشارات لایحه اش میگشوده اند در ضمن شصت مقاله
ترجمه نموده به تبیین برخی از مطالب علیه و توضیح شطر
از مقاصد سنیه آن که دایرهٔ وسیع امکان از احاطه
کشف حقایق و اسرار مخزونه و شرح دقایق و رموز

مکنونه اش قاصر است با عدول از طریقه اطناب و
اطاله و الاکتفا بذکر خلاصه مضامین هر مقاله پرداخت
و در طی آن نبذی از آیات فرقان کریم و احادیث
مأثوره از رؤسا و ائمه دین قویم علیهم من الصلوات
افضلها و من التسلیمات اکملها و طرفی از طرائف
کلمات حکماء دانشور و شرایف مقالات اکابر دین
دار و ملوک عدل پرور درانمود و برخی از قصص و اخبار امم
ماضیه و سیر و آثار قرون خالیه که مناسب مقام بود در
سلک بیان درآورده آنرا بتحفه سلیمانیه موسوم
ساخت که چنانچه همت خیر اساس علیا و عزیمت
حق شناس والای بندگان نواب کامیاب اشرف
ارفع اعلی باستجلای انوار شیم و اطوار و تحسنات
وجود مستجمع آثار جد بزرگوار عالیمقدار خود علیه من
صلوات الله ازکاها مصروف گشته جواهر و لالی
حکم و فواید و لآلی گرانبهای اصول و قواعد آن کنز مذخور

که سرمایه

که سرمایه اسباب سعادت دو جهانیست در مخزن
خاطر ملکوت ناظر اشرف انور جای گیر دو بیستر
کرایه سلطان سریر ولایت و شهنشاه اقلیم هدایت
در انجام امور خلافت و سروری بحق امامت
و دین پروری که پیروی آن مستتبع انتظام مصالح
دین و دولت و مستمر انضباط قواعد ملک و
ملت است در مرآت ضمیر اقدس اطهر باحسن وجهی
صورت ظهور پذیرد و عموم ملتزمان سلوک
طریق نیکنامی و جویندگان شیوع دعای خیر نسبت
ذات بابرکات اشرف اقدس گرامی از زمره
ولاة و حکام نواحی و اقطار و وزراء و عمال ولایات
و امصار بر مضامین حکمت آیین آن آگاهی یافته
قواعد محکمه و قوانین متقومه و سنن بهایمه و سیر رحیمه
آن قسطاس مستقیم آداب سرکردگی و پیشوائی را
دستور العمل تکفل اشتغال و تقلد اعمال و معمور نظم

حق بین

حق بین در جمیع اطوار و احوال سازند و بر وفق آن
بحمل اعباء امر و نهی که در عالم تعلق و نشاء امکان امری
از آن خطیر تر و باری از آن گران تر شان
نداده اند قیام نموده بمحافظت بلاد و مراقبت حال
عباد پرداختند و در قطع اطماع و صقاع ممالک محروسه
نواحی عالی و اتصاف ارتفاع و جبال جور و اعتساف
انقطاع مواد احکام شرع و دین شطط انام و عرای
آراء و اهواء باطله مخالفین و معاندین انفصام یافته بدین
وسیله جلیله دعوات صالحه بجهه ذات گرامی
اشرف ارفع اقدس حاصل و مثوبات موفوره
بروزگار فرخنده آثار حامی حوزه دین اطهر قدسی
واصل گردد والله سبحانه الهادی الی نهج الصواب
وعلیه الاعتماد والاتکال فی المبدء والمآب مقاله امیر
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر
المؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه

حین ولاه مصر جبوة خراجها وجهاد عدوها
واستصلاح اهلها وعمارة بلادها
تبیین چون آغاز گفتار و کردار رهروان
طریق عبودیت و بندگی و مرحله پیمایان وادی طاعت
و سرافکندگی عرض نیاز و حاجت از روی تضرع
و زاری بدرگاه کبریای الهی و طلب معونت و
یاری بزبان استغاثه و کف خواستکاری از بارگاه
مرحمت علیای بخشنده تاج و تخت ملکت و شاهی است
لاجرم در مقام بسط بساط تسلیم و انقیاد و فتح ابواب
تعلیم و ارشاد عباد عنوان حقیقت طراز این عهدنامه
والا و نسخه جامعه آداب فرمانفرمای خلق و فرمانبری
حق سبحانه و تعالی را باسم اعظم آفریننده جهان و
جهانیان و پدیدآورنده آیات بینات معرفت از
از نهانخانه خفا بجلوه گاه عیان که عموم ساکنان خطه امکان را
در نشأه دنیا از اصناف نعمتهای نمایان و شهات موهبها

بی پایان محظوظ و بهره‌مند و خصوص راه یافتگان وادی
ایمان را در سرای عقبی بنیل درجات عالیه نزهتگاه
جنان و احراز سعادات باقیه روضهٔ رضوان ممتاز و
سر بلند گردانیده قبل از کشودن نقاب از چهرهٔ
مقصود آرایش و بعد از آن بر لوح بیان بقلم حکمت رقم
صورت این معنی نگارش یافته که آنچه در طی این عهد نامه
آن اخلاق کریمه و آداب قویمه و احکام متینه و آرای
رزینه و ضوابط علّیه و قواعد کلّیه ممهّد و مصوّر و بر صفحه
تبیین و تقریر جلوه گر گردیده [illegible] در بیت صادره از بارگاه
خلافت عظمی منزلگاه و فور آثار وحی و اخبار سماکه مهبط
ساحت آن نبی خدای عالمیان و سر کرده و پیشوای
فرقه حقه ایمانیان نخبهٔ حواریین و اصحاب خود مالک
اشتر را در هنگامیکه او را والی مملکت مصر گردانیده
بآن ولایت فرستاد و زمام سرانجام مهام آنجا را
از جمع نمودن خراج آن دیار و غزا کردن با دشمنان آن

بلاد

بلاد و امصار و باصلاح آوردن حال مردمان آن ولایات
و اطراف و آبادان ساختن شهرهای آن نواحی و
اکناف بکف کفایت آن عزیز مصر حق جوئی و خداشناسی
نهاد تا بر وفق آن بحلّ و عقد و قبض و بسط مهمّات
آن دیار قیام نماید و در هر باب از در پیروی و متابعت
پیشوا و مقتدای خود که طاعتش مقرون بطاعت
خدای سبحانه است در آید پس هر یک از مالکان ازمّهٔ
حکومت و ریاست و والیان خطّهٔ حمایت و حراست که
جویای طریق حق و صواب و خواهان نجات و رستگاری
در روز حساب بوده باشند باید که در قیام بمراسم امر و نهی
متابعت و پیروی سیر حمیدهٔ آنحضرت را لازم و
متحتّم شمارد و همّت بر اقتدا و تاسّی بسنن سنیّهٔ آن پیشوای اهل
حق گمارد زیرا که راه حق و طریق صواب منحصر در اتباع
و پیروی سیرت کریمه و طریقهٔ قویمهٔ آنحضرت و اقتباس
انوار معرفت و حکمت از مشکاه هدایت آن سرور شرع

وملت

و ملت است چنانچه حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید
فرموده انّ هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا
السّبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصّیکم به
لعلکم تتقون و بدرستی که اینست راه من
راهی راست پس پیروی نمائید آنرا و از پی مروید راههای
دیگر را که جدا کرداند و دور سازد آنرا بها شما را
از راه خدای این پیروی راه راست فرمان داده است
خدای شما را آن شاید که شما پرهیزید از گمراهی و دوری
از راه راست در این آیه بلکه در بسیاری از آیات فرقانیه
چنانچه از حضرت سید الشهدا و اهلبیت امجاد آن سرور
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین روایت شده حضرت
امیر المؤمنین و سید الوصیین علیه افضل الصّلوة و السّلام است
و از حضرت خاتم الانبیا صلّی الله علیه و آله مرویست
که فرمود الحقّ مع علیّ و علیّ مع الحقّ یدور
معه حیث ما دار حق با علی است و علی با حق است

میکردد

میگردد حق با علی هر جا بگردد او و از امام ابو جعفر
محمد بن علی الباقر علیهما الصلوة و السّلام مرویست
که فرمود لیس عند احد من النّاس حقّ و لا صواب
و لا احد من النّاس یقضی بقضاء حقّ الّا ما خرج
منّا اهل البیت و اذا تشعّبت بهم الامور
کان الخطاء منهم و الصّواب من علیّ علیه السّلام
نیست نزد هیچیک از مردمان امر حقی و نه امر درستی
و نه کسی حکم میکند در امری بحکمی حق مگر آنچه بیرون
آمده باشد از ما اهلبیت نبوت و آنگاه که پراکنده
سازد مردمان را امرها باشد خطا از جانب ایشان و
صواب از علی علیه السّلام پس هر کس همت بر متابعت
و پیروی راه خدای سبحانه گماشت بسر منزل قرب
و رضوان الهی رسید و هر که پای از جادهٔ مستقیمه
حق و صواب بیرون گذاشت سرگشته بوادی حیرت
و گمراهی گردید و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

تنبیه

تنبیه باید که پیروان و متابعان آنحضرت در تکفل امر
حکومت و امرت همت بر اقامت شرع مبین گمارند
و بنای امور ناپایدار دنیا را بر اساس استوار دین گذارند
چنانکه طریقه و سیرت آنحضرت در ایام خلافت بر این
منوال جاری بوده در جمیع امور محافظت حدود شریعت
و مراعات کتاب احکام و سنت نموده اند و باقتضای
مصالح دنیویه از حکم و فرمان خدای سبحانه تجاوز
و تخطی نفرموده اند و ائمه جور و ضلال برخلاف این
طریقه عمل مینموده امور دین را تابع امور دنیا مینمودند
و هرجا بمصلحت دنیویه اقتضا میکرد مخالفت کتاب خدا
سبحانه و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده رایت
خود رائی بر می افراشته اند ذلک هو الضلال
البعید و این معنی در کمال ظهور است که نظام عالم
و قوام زمین و آسمان بشیوع آثار دین و سطوع انوار
ایمان مربوط است و اگر پرتو نور مذهب حق بر روی
زمین

زمین نتابد و عرصه جهان بوجود اهل ایمان آرایش
و تزیین نیابد اختلال در نظام عالم علوی و سفلی
پدید آمده آثار خیر و برکت از صفحه روزگار مفقود
و ابواب ارزاق و نعم بیدریغ ربانی که ببرکت وجود
فرقه حقه گشایش یافته در دنیا نیز بر روی ارباب کفر
و اهل خلاف مسدود گردد چنانچه از حضرت سید
الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه روایت شده
که با مخلص ترین موالی خود قنبر خطاب فرموده فرمود
یا قنبر اَبشِر وَبَشِّر وَاستَبشِر فوالله لقد مات
رَسُولُ الله صَلَّی الله عَلَیهِ وَآلِهِ وَهُوَ عَلی اُمَّتِهِ
ساخِطٌ اِلَّا الشِّیعَةَ اَلا وَاِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ عِزاً
وَعِزُّ الاِسلامِ الشِّیعَةُ اَلا وَاِنَّ لِکُلِّ
شَیءٍ دِعامَةً وَدِعامَةُ الاِسلامِ الشِّیعَةُ
اَلا وَاِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ ذِروَةً وَذِروَةُ الاِسلامِ
الشِّیعَةُ اَلا وَاِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ سَیِّداً وَسَیِّدُ

المجالس مجالس الشیعة الا وان لکل
شیء اماماً وامام الارض ارض یسکنها
الشیعة والله لولا ما فی الارض منکم ما
رأیت بعین عشباً ابداً والله لولا ما
فی الارض منکم ما انعم الله علی
اهل خلافکم ولا اصابوا الطیبات ما
لهم فی الدنیا ولا لهم فی الآخرة من نصیب
ای قنبر بشارت یاب و بشارت ده و شادمان شو
باین بشارت پس بخدا ای سوگند که رحلت نمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله از سرای دنیا و حال آنکه آنحضرت
بر امت خود خشمناک بود مگر بر شیعه و بدرستی که از برای
هر چیزی عزتی هست و عزت اسلام شیعه هست و بدرستیکه
از برای هر چیزی ستونی هست و ستون اسلام
شیعه هست و بدرستی از برای هر چیزی غایت بلندی هست
بلندی اسلام شیعه هست و بدرستیکه از برای هر چیزی

بزرگی

بزرگی هست و بزرگ مجلسها مجالس شیعه هست و بدرستیکه
از برای هر چیزی پیشوائی هست و پیشوای روی زمین
زمینی هست که ساکن آن بوده باشد شیعه و بخدا سوگند
که اگر نمی بودند آنکسانیکه از شما در روی زمین اند نمی دیدی
تو بچشم گیاهی را هرگز و بخدای سوگند که اگر نمی بودند از
شما در روی زمین از نعمت نمیداد خدا اهل خلاف شما و
نمی یافتند ایشان رزقهای پاکیزه نمی بود ایشان را نه در دنیا و نه
در آخرت بهره و از حضرت امام المغارب والمشارق
جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام روایت شده
که آنحضرت فرمود که خدای تبارک و تعالی فرموده
لیأذن بحرب منی من اذی عبدی المؤمن
ولیأمن غضبی من اکرم عبدی المؤمن
ولو لم یکن من خلقی فی الارض فیما بین المشرق
والمغرب الا مؤمن واحد مع امام عادل
لاستغنیت بعبادتهما عن جمیع

ما خلقتُ فی ارضی ولقا منت
سبع سموات وارضین بهما و
جعلت لهما من ایمانهما انسًا
لا یحتاجان الی الانس سواهما

باید که بداند و آگاهی یابد بحکمی بزرگ از جانب من اگر کسی
یا زار دبندهٔ مؤمن مرا و باید که در امن باشد از خشم
من آنکس که گرامی دارد بندهٔ مؤمن را اگر نبود در میان
آفریدگان من بر روی زمین از مشرق تا مغرب مگر یک
مؤمن با امامی عادل هرآینه مستغرق بودی بعبادت این
دو کس از جمیع آنچه آفریده‌ام در زمین خود و هرآینه برپای
بود آسمانها و زمینهای هفتگانه باین دو کس و هرآینه
میگردانیدم از برای ایشان از ایمان ایشان انسی که محتاج
نمیشدند بانس دیگری لاجرم که سطح نظر بانیان مبانی
دول و حامیان حوزهٔ تمدن از تطرق خلل متهید قواعد
دین و تشیید ارکان ایمان بوده باشد که بنیان زمین و

آسمان ببرکت آن برپاست نه بتعمیر بنای بیقرار حیات
دنیا که موذی تخریب اساس پایدار منزلگاه عقبی است

رمز و اشاره وصف نمودن آنحضرت خود را
در عنوان عهدنامه اولاً بعبودیت و بندگی فرمانفرمای
زمین و آسمان و ثانیاً بامرت و سرکردگی زمرهٔ شریفهٔ
اهل ایمان و اشاره باین معنی است که قواعد سرکردگی
خلق بر اساس محکم بندگی حق مبنی است و شایستهٔ
حمل این امامت کسی است که در جمیع احوال و اطوار
اندیشه و کردار و گفتارش مسبوق بملاحظه و مراعات
بندگی جناب رب الارباب و مالک الرقاب که
رقاب گردن فرازان روی زمین در ربقهٔ تملک
و اقتدارش اسور و نواصی صاحبان تخت و نگین در
قبضهٔ تصرف و اختیارش محصور است بوده با
تمکن بر مسند فرمانروائی و تقلد امر امارت و پیشوائی
خود را واسطهٔ قیام خلق بحق عبادت و شکرگذاری و

مقدمهٔ حصول نتیجهٔ طاعت و فرمان برداری حضرت
مالک الملک حقیقی عزّ شانه و عظم سلطانه دانند و کلّیت
زمام امر و نهی را وسیلهٔ نیل مرضیات ربانی و ذریعهٔ احراز
سعادت جاودانی که وجههٔ همّت والای اولیا فکان وادی
حیرت و آگاهی و جویندگان درجات عالیهٔ قرب و
کرامت جناب مقدس الهی است کرده و ازاین جهت
گروه باشکوه انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم
با ارتقاع مدارج تفضیل و تکریم و اعتلاء معارج
تبجیل و تعظیم در اعلاء معالم دعوت و امضاء مراسم
بعثت و نبوت ابتدا بملاحظهٔ نسبت عبودیت و بندگی
معبود بحق تعالی جل شانه نموده اند و در ترغیب و
تحریص خلق بسلوک طریق خداشناسی و حق‌پرستی و
تحذیر و تخویف ایشان از عبادت و بندگی غیر
سزاوار پرستش و بخشندهٔ هستی اقصی طریق اجتهاد
می نموده اند چنانچه از حضرت سید المرسلین و خاتم

النبیین صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود
لا ترفعونی فوق حقی فان الله تعالی
اتخذنی عبدا قبل ان یتخذنی نبیا
قال الله تعالی ما کان لبشر ان یؤتیه
الله الکتاب والحکم والنبوة ثم یقول
للناس کونوا عبادا لی من دون الله
ولکن کونوا ربانیین بما کنتم
تعلمون الکتاب وبما کنتم
تدرسون ولا یأمرکم ان تتخذوا
الملائکة والنبیین اربابا
أیأمرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون
بر مدارید مرا بالاتر از آنچه سزاوار من است یعنی بایدکه
پرستش و بندگی که خدای سبحانه را سزد مرا نباشد
پس بدرستی که خدای تعالی فرا گرفته است مرا بنده و پیش
از آنکه فرا گیرد پیغمبر فرموده خدای تعالی نشاید بدو نسزد

هیچ آدمیرا که دهد او را خدای کتاب و حکم و پیغمبری پس
گوید او مر مردمان را باشید شما بندگان پرستندگان مرا
بجز از خدا و لیکن باید که گوید باشید شما خداشناسان
بسبب آنکه هستید که می آموزید مر دیگران از کتاب خدای و
بسبب آنکه هستید که میخوانید آنرا و نیز از آنکه فرمان
دهد شما را که فرا گیرید فرشتگان را و پیغمبران را خدایان
آیا امر میکند او شما را بکفر بعد از آنکه شما هستید مسلمانان
و از اینجاست که خدای سبحانه متابعت و مبایعت
حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله عین متابعت و
مبایعت خود کرده‌اند و چنانچه در کتاب مجید فرموده
مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ آنکس که
فرمان برد پیغمبر را پس تحقیق که فرمان برده خدا را
و فرمود اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا
یُبَایِعُونَ اللهَ بدرستی که آنانکه بیعت می
کنند با تو ای پیغمبر جز این نیست که بیعت میکنند با خدا

پس

پس باید که سرفرازان انجمن سرکردگی قدم در موقف
عبودیت و بندگی خدای عالمیان جل شانه استوار سازند
خود را در جمیع امور مسخر و مقهور حکم فرمانفرمای حقیقی
دانسته بر وفق آن بتدبیر مهام مملکت و ترتیب مصالح
ولایت پردازند تا در هیچ امر غلبهٔ نفس و هوا
ایشان را از جادهٔ مستقیمه حق جوئی منحرف نسازد و
در ورطات مهلکهٔ مخالفت و سرکشی نیندازد و الا هم
در دنیا از کشیدن بار گران حکومت و عمل در مشقت
و آزار و هم در عقبی از ناشایستگی کردار نزد حضرت
آفریدگار خجلت زده و شرمسار خواهند بود تکملة
هر گاه امرا و حکام در صدد ادا اوامر و احکام ملاحظهٔ
بندگی و طاعت حضرت رب العزت عز شانه نموده
فرمان دهند آنچه موافق فرموده خدای سبحانه بوده
باشد هم خود عبادت و طاعت خدای سبحانه بجای
آورده و هم خلق را بطاعت و فرمانبرداری خدای

سبحانه

سبحانه خوانده خواهند بود و اگر بتسویلات نفس
اماره ازین معنی غافل گشته فرمان دهند بچیزی
که مخالف فرموده خدای سبحانه بوده باشد هم خود طریق
مخالفت و نافرمانی خدای سبحانه پیموده و هم خلق را
در ورطه مخالفت و عصیان خدای سبحانه انداخته
بعبادت شیطان رهنمائی نموده خواهند بود زیرا که از
حضرت امام طاهر و نور باهر محمد بن علی الباقر
علیهما الصلوة و السلام روایت شده که آنحضرت فرمود

مَنْ اَصْغیٰ اِلیٰ نَاطِقٍ فَقَدْ
عَبَدَهُ فَاِنْ کَانَ النَّاطِقُ
یُؤَدّی عَنِ اللّٰهِ فَقَدْ عَبَدَ اللّٰهَ
وَاِنْ کَانَ یُؤَدّی
عَنِ الشَّیْطَانِ

فَقَدْ عَبَدَ الشَّیْطَانَ هر کس گوش انداز د بگوینده
بتحقیق که عبادت او کرده است پس اگر گوینده از جانب

خدای گوید بتحقیق که شنونده عبادت خدای نموده
خواهد بود و اگر از جانب شیطان گوید پس بتحقیق گوش
دارنده بعبادت شیطان قیام نموده خواهد بود لاجرم بر
طبق فرمانفرما هر طاعتی که مردمان بجای آورند باو در
نشأه عقبی عاید و راجع و وبال هر معصیتی که از ایشان صدور
یابد مر او را در دار بقا لاحق و تابع است پس خوشا حال سعادت
مندی که در فرمانروائی خلق طاعت خدای سبحانه را بر طاعت
نفس خود گزینند و در روز جزا ثواب طاعات و عبادات
خلقی را محصور را دو کنه حسنات خود بینند توقیف قوائم
و ارکان امارت و ریاست و دعائم بنیان رعایت و
حراست چهار است اوّل ضبط مداخل و استیفاء ارتفاعات
مملکت موافق میزان شریعت و قانون معدلت و صرف آن
در ارزاق غازیان و سپاهیان و مؤنات خاصه عاملان
و والیان و سایر مصارف ضروریه ولایت و مصالح لازمه
حراست و حمایت و این معنی بوجود وزرا و مستوفیان

و کتّاب و نویسندگان انشا و اهل حساب و وضع دفاتر
و سررشتجات و طرح طوامیر و نوشتجات دائمی است
دوّیم جهاد و کارزار با کفره و مشرکین و دفع شر معاندان
دین و شاهران سیوف عداوت و کین و بذل جهد در
اعلاء کلمهٔ ایمان و اسلام و حفظ حوزهٔ مذهب حق از
تطرّق اختلال و انثلام و وجود سپاهیان نجدت
شعار و سرداران گریزان از عار فرار و بنا نمودن حصون
محکمه و قلاع و تهیه کردن اسلحه و آلات حرب و دفاع
بجهة ایمنی در کار است سیّم استوار ساختن مردمان
بر جادهٔ صلاح و سداد و باز داشتن ایشان از سلوک
طریق بغی و فساد و اقامت قواعد معاقد و معاملات بر
اساس شریعت و محافظت دماء و اموال و اعراض
خلق از تفویت و ضیاعت و تمشیت این امر از بتعیین قضاة
عدل در بلاد و امصار و تفویض مهام شرعیه با بناء دین
دار و اقامت حدود دینی و احکام الهیّه از امر بمعروف و نهی از

منکر

منکر و مناهی موقوف است چهارم آباد ساختن مملکت
برتمشیت حال طبقات رعیت و انتظام دادن سلسلهٔ ائتلاف
و جمعیت و این امر بیت مراعات آن در حفظ ارکان دولت
لازم و رکنی است بنیان سلطنت و مملکت بآن قایم که
بوجود اهل حرف و صناعات و ارباب حرث و زراعت
و تجار برّ و بحار و متردّدین نواحی و اقطار انتظام یابد
و باقامت مراسم عدل و احسان و ازاحهٔ آثار ظلم و عدوان
و تخفیف مؤنات از مردمان و رفع بدع و رسوم محدثهٔ هر عصر
و زمان و امن کردن راهها از تعرّض راهزنان و اشرار
و سعی نمودن در تعدیل موازین و ارزانی اسعار و رعایت
حال عجزه و مساکین و ایصال حقوق فقرا و مستحقین استحکام
پذیرد و حضرت ولایت مرتبت علیه من الصلوات اشرفها
و ازکاها در عنوان عهدنامه باین ارکان چهارگانه که سایر
امور حکومت و ولایت در حقیقت یکی از آنها راجع میگردد
بر سبیل اجمال اشاره فرموده اند و بعد از آن در طی مقالات

شریفه

ترابه پرده خفا از چهره تفصیل و تبیین هر یک از
آنها بروجهی وافی وطریقی شافی گشوده اند

مقالهٔ دوّیم

اَمَرَهُ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَ اِیثَارِ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ مَا اَمَرَ
بِهِ فِی کِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ الَّتِی
لَا یَسْعَدُ اَحَدٌ اِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَ لَا یَشْقَی اِلَّا
مَعَ جُحُودِهَا وَ اِضَاعَتِهَا وَ اَنْ یَنْصُرَ اللّٰهَ
سُبْحَانَهُ بِیَدِهِ وَ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ فَاِنَّهُ جَلَّ
اسْمُهُ قَدْ تَکَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَ
اِعْزَازِ مَنْ اَعَزَّهُ وَ اَمَرَهُ اَنْ یَکْسِرَ مِنْ نَفْسِهِ
عِنْدَ الشَّهَوَاتِ وَ یَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ
فَاِنَّ النَّفْسَ اَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ اللّٰهُ

تبیین چون غرض اصلی از حمل اعباء حکومت و
پیشوائی محافظت ونگاهبانی دین ونفس وعقل ومال و
نسب بنی آدم واستوار ساختن خلق بر جادهٔ مستقیمه

طاعت وفرمانبرداری عالم پروردگار و قیام بتحمل این
مقام موقوف است بر اعلاء معالم اوامر ونواهی وامضاء
مراسم حدود واحکام آلهی وترغیب وتحریک خلایق به
لزوم شیوهٔ عدل وانصاف وترهیب وتخویف ایشان از
وقوع در ورطهٔ جور واعتساف تا بدین وسیلهٔ جلیله اندیشهٔ
حیف ومیل را از خاطر دور وطریقهٔ سویّت وعدل را
در جمیع امور منظور داشته همگی در ربقهٔ عبودیت وبندگی
خدای سبحانه در آیند وبتقدیم مراسم فرمانبرداری وادای
حقوق شکرگذاری منعم حقیقی قیام نمایند وتا ولاة وحکام
اولاً نفس خود را بزیور خداشناسی وپرهیزکاری نیارایند
ودر گفتار وکردار ارشاد براه حق را بقدم صدق نیت و
خلوص عقیدت نه پیمایند رعیت را رغبت بطریق سلوک
طریق حق پدید نیاید ورعایت راه دعوت وراهنمائی ایشان
بجادهٔ اعتدال واستقامت نشاید چنانچه از حضرت
امیرالمؤمنین وسیّد الوصیین صلوات الله وسلامه علیه

مرویست که فرموده ینبغی لمن ولی امر قوم ان یبدأ
بتقویم نفسه قبل ان یشرع فی تقویم
رعیته والا کان بمنزلة من رام استقامة
ظل العود قبل ان یستقیم
ذلک العود سزاوارست هرکسی را که
والی امر گروهی گردد آنکه ابتدا کند براست کردن نفس
خویش پیش از آنکه شروع کند در راست کردن رعیت خود
واگر نه چنین کند باشد بمنزلهٔ آنکس که خواهد راست شدن
سایهٔ چوبی را پیش از آنکه راست شود آن چوب با آنکه
ناشایستگی اعمال امرا و ولاة مؤدی بفساد حال رعیت
است چنانچه از حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله
مرویست که فرموده صنفان من امتی اذا
صلحا صلح الناس واذا فسدا فسد
الناس الامراء والعلماء و وصف
ازینست که چون صالح و نیکوکار باشند سایر مردم

نیز صالح و نیکوکار باشند و چون فاسد و بدکار باشند
سایر مردم نیز فاسد و بدکار باشند و آن دو صنف علما
و امرا اند از اینجهة آنحضرت در اول عهدنامهٔ مالک
بلکه در حقیقت جمهور ولاة اقالیم و حکام ممالک را به پنج
چیز که اساس بنیان مکارم اوصاف و مبادی اعمال و آراستگی
ولاة بآنها شمهٔ مسلسل بنیان خلق بانتساب محاسن خصال
واجتناب از قبایح افعال است مأمور ساخته اند اول
تقوی و پرهیزکاری حضرت رب الارباب جل شأنه که ثمرهٔ
آن عدول از طریق معصیت و ثبوت بر جادهٔ قویمهٔ طاعت
است و ملازمت آن سرمایهٔ همه سعادتها و اصل و اساس
جملهٔ عبادتهاست حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده
واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین
و بترسید از خدای و بدانید که خدای با پرهیزکارانست
و فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم بدرستی که
خدای دوست میدارد پرهیزکاران را و فرموده است

به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خدای پرهیزکارترین شماست
و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله روایت
شده که فرمود اکثر ما یلج به امتی الجنة تقوی
الله و حسن الخلق بیشترین آنچه داخل میشوند بسبب
آن امت من بهشت پرهیزکاری خدا و نیکوئی خوست
و از حضرت سید الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه مرویست
که میفرمود لا یقل عمل مع تقوی و کیف یقل
ما یتقبل کم نمیباشد هیچ عمل و کردار نیکو با پرهیزکاری
و چگونه کم میباشد آنچه پذیرفته شود از جانب خدای
سبحانه اشاره فرموده حضرت در این خبر بقول خدای تعالی
در کتاب کریم انما یتقبل الله من المتقین
قبول میکند و نمی‌پذیرد خدای عمل را مگر از پرهیزکاران
و از حضرت پیشوای مقتدای خلایق جعفر بن محمد الصادق
علیهما الصلوة و السلام مرویست که فرمود من خاف الله

اخاف الله منه کل شیء و من لم یخف الله اخافه
الله من کل شیء هرکس بترسد از خدای
بترساند خدای از او همه چیز را و هر که نترسد از خدای بترساند
خدای او را از همه چیز کلام فی التقوی
از سخنان اکابر است هر کرا در دل تقوی و پرهیزکاری بیشتر
قدم در مقام امن و رستگاری بیشتر و از بعضی اعلام پرسیدند
که بچه چیز رستگار دنیا و عقبی توان کرد گفت بملازمت
تقوی گفتند چه باشد حقیقت تقوی گفت آنکه بیارائی باطن
خود را از برای حق چنانکه می‌آرائی ظاهر خود را از برای خلق
و یکی از اکابر را پرسیدند که علامت تقوی چیست گفت
آنکه ساعت بساعت خوف و خشیت آفریدگار در دل
درآید و ترس و بیم آفریدگان از درون برآید و دیگر
طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه است یعنی بجای آوردن
آنچه بآن امر نموده و ترک نمودن آنچه از آن نهی فرموده
و این معنی مثمر نیل کرامت ربانی و منتج دریافت

نت ونعیمها و دائمیست حق سبحانه وتعالی درکتاب
مجید فرموده وَاَطِیعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ
اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ و فرمان برید خدارا
و پیغمبر او را اگر هستید شما گرویدگان بخدای و پیغمبر
و فرموده وَمَنْ یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ یُدْخِلْهُ
جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ
خالِدِینَ فِیها وَذلِکَ الْفَوْزُ
الْعَظِیمُ و هرکه فرمان برد خدای را و
پیغمبر او را درآورد خدای او را ببوستانهائی که جویها
میرود از زیر درختان آن جویها درحالتی که جاوید باشند
و این فیروزمندی بزرگیست و فرموده وَمَنْ
یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً
عَظِیماً و هرکه فرمان برد خدا را و فرستاده او را
پس تحقیق که فیروزی یافته فیروزی بزرگ و از حضرت
سیدالانبیاء صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود

ومن

مَنْ اَطاعَ اللهَ فَقَدْ ذَکَرَ اللهَ کَثِیراً وَاِنْ
قَلَّتْ صَلوتُهُ وَصِیامُهُ وَتِلاوَتُهُ لِلْقُرْآنِ
هرکه فرمان برد خدای را بتحقیق که ذکر نموده خواهد بود خدا را
ذکری بسیار و اگرچه کم باشد نماز و روزه او و
از حضرت امام المتقین و امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه مرویست که فرمود اِحْذَرْ اَنْ یَراکَ اللهُ عِنْدَ
مَعْصِیَتِهِ وَیَفْقِدَکَ عِنْدَ طاعَتِهِ فَتَکُونَ
مِنَ الْخاسِرِینَ وَاِذا قَوِیتَ فَاقْوَ عَلی طاعَةِ اللهِ
وَاِذا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ
عَنْ مَعْصِیَةِ اللهِ حذر کن و بپرهیز از آنکه
ببیند ترا خدای نزد معصیت و نافرمانی خود و در نیابد
ترا نزد طاعت و فرمانبرداری خود و پس باشی تو در این
حال از زیانکاران چون توانا باشی توانا باش بفرمان
برداری خدا و چون ناتوان باشی ناتوان باش از نافرمانی
خدای منقول است که لقمان به پسر خود گفت

۷ ای پسرک من اگر تو دوست میداری بهشت را پس
بدرستی که پروردگار تو دوست میدارد طاعت را
پس دوست دار چیزیرا که دوست میدارد آن را
خدای بدهد ترا آنچه دوست میداری آنرا و اگر نمیخواهی
دوزخ را پس بدرستیکه پروردگار تو دوست
نمیدارد معصیت را پس مخواه چیزیکه نمیخواهد خدای آنرا
تا رستگاری دهد از آنچه نمیخواهی آن را تا نباشید
چنانکه طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه موجب رستگاری
و فیروزمندی عقبی است همچنین منتج کامکاری و سر
بلندی دنیاست و از طرائف حکم سید الاوصیاء است
مَنِ اتَّخَذَ طَاعَةَ اللّٰهِ بِضَاعَةً اَتَتْهُ
الْاَرْبَاحُ بِغَيْرِ تِجَارَةٍ هرکه فراگیرد فرمان
برداری خدا را سرمایهٔ خود روی آورد بسود ها بدون
تجارت و سوداگری و از آنجمله است اَطِعِ اللّٰهَ
يُطِعْكَ النَّاسُ فرمان بر خدا را تا فرمان برند ترا

مردمان منقولست که چون حضرت یوسف علیه السلام
بر مملکت مصر استقرار یافته و بر مسند عزت و مکنت
متمکن گشت زلیخا بمجلس آنحضرت در آمده بعد از ادای
تحیت زبان باین کلام بلیغ النظام گشود اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الْمُلُوكَ
بِمَعْصِيَتِهِمْ عَبِيدًا وَجَعَلَ الْعَبِيدَ
بِطَاعَتِهِمْ مُلُوكًا سپاس مر خدایرا که گردانید پادشاهانرا
بسبب نافرمانی ایشان او را بندگان و گردانید بندگانرا
بسبب فرمانبرداری ایشان او را پادشاهان بلکه ظهور آثار
رأفت و مرحمت از ملوک و پادشاهان نسبت بخلق که معظم
اسباب انتظام مصالح عالم است بقیام خلق بحق طاعت
و فرمانبرداری حضرت مالک الملک حقیقی عز شانه و
عظم سلطانه منوط و مربوط است چنانچه از حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود خدای تبارک و تعالی فرموده اَنَا اللّٰهُ

لا اله الا انا خالق الملوك وقلوبهم بيدي فايما قوم اطاعوني جعلت قلوب الملوك عليهم رحمة وايما قوم عصوني جعلت قلوب الملوك عليهم سخطة الا لا تشغلوا انفسكم بسب الملوك توبوا الى اعطف قلوبهم بقلوبهم

عليكم

منم خدایی سزای پرستش نیست شایسته عبادتی مگر من آفریده ام پادشاهان را و دلهای ایشان بدست قدرت من است پس هر گروهی که فرمان برند مرا بگردانم دلهای پادشاهان را بر ایشان مهربان و هر گروهی که نافرمانی نمایند مرا بگردانم دلهای پادشاهان را بر ایشان خشمناک مشغول مسازید خود را به بدگوئی پادشاهان توبه کنید و رجوع نمایید بسوی من تا برگردانم و مهربان سازم دلهای پادشاهان را بر شما کلام لطیف نقل کرده اند

که یکی

که یکی از وزرای آل عباس در وقت احتضار پیغام بسوی خلیفه فرستاد که مدتی خدمت تو کرده ام در این حال وقت رفتن من است میخواهم که بعد از من با فرزندان و باز ماندگان من مهربانی نمائی چون پیغام را بآن خلیفه رسانیدند گفت چه خوب شد که این مرد پیش از رفتن از دنیا ما را بر حقیقت حال خود آگاه ساخت تا حال گمان ما این بود که او وزارت ما را بعقل راه برده الحال دانستیم که او از زیور عقل عاریست و بامداد بخت و طالع مدتی بر مسند وزارت و حل و عقد مهمات و نفوذ تمکن داشته باو بگوئید که بفرزندان خود وصیت کن که طاعت و فرمانبرداری خدای سبحانه تبارک و تعالی بجای آورند تا خدای تبارک و تعالی ما را بر ایشان مهربان سازد و محبت ایشان را در دل ما جای دهد هستیم پیرو آنچه آن امر نموده خدای سبحانه در کتاب خود از فرضیها و سنتها که سعادتمند میشود

۴۸ که

هیچکس مگر به پیروی کردن بجای آوردن آنها و بدبخت
نمیگردد کسی مگر با انکار نمودن و ضایع ساختن آنها زیرا که
کتاب خدای عزّ شأنه نماینده راه حق و صواب و پیروی
آن منتج سزاوار شدن لطف و مرحمت حضرت ربّ الارباب است
چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ
يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ بدرستی که
این قرآن هدایت میکند خلق را بطریقه که راست ترین
طریقه هاست و فرموده وَهٰذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ
مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
و این قرآن کتابیست که فرستاده‌ایم آنرا بسیار نفع
پس پیروی نمائید آنرا و بپرهیزید از مخالفت آن شاید که
رحم کرده شوید و از حضرت خاتم الرسل صلّی الله علیه
و آله مرویست که فرمود إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ
إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابُ اللهِ عَزَّ
وَجَلَّ وَأَهْلُ بَيْتِي عِتْرَتِي بدرستی که من

گذارنده‌ام بعد از خود در میان شما ای امت دو چیز را
که اگر عمل کنید بآنها گمراه نمیشوید هرگز و آن دو چیز یکی کتاب
خدای عزّ و جلّ است و یکی اهلبیت من که عترت من اند
و از آنحضرت صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود
عَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ
قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ
إِلَى النَّارِ وَهُوَ أَوْضَحُ دَلِيلٍ إِلَى خَيْرِ سَبِيلٍ
مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَمَنْ
حَكَمَ بِهِ عَدَلَ وَمَنْ أَخَذَ بِهِ
أُجِرَ وَمَنْ عَمِلَ بِهِ وُفِّقَ فرا گیرید قرآن را و عمل کنید
بآن پس بدرستی که آنکسیکه بگرداند قرآن را در پیش روی خود
و از پی رود آنرا راهبری کند او را بسوی بهشت و آنکس که
بگرداند قرآن را در پی خود و بگذرد از آن کشاند او را بسوی
دوزخ و قرآن روشن ترین راهنماینده ایست به بهترین راهی
هرکس گویا شود بآن راست گفته و هرکس حکم کند بآن عدل نموده

و هر کس فرا گیرد آنرا امر دیافته و هر کس عمل کند بآن ارجمند
گشته تا ببیند متابعت کتاب کریم ثمر کرامت و سرافرازی
بخشد و مخالفت آن صورت مذلت و خواری در روز جزاست
و از منطوق حدیث مروی از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام حقیقت این سخن مفهوم میگردد که چون
خدای عز و جل در روز قیامت کافه خلایق را از اولین و
آخرین جمع نماید قرآن بصورت شخصی که از آن خوشتر صورتی
کسی ندیده باشد ظاهر گردیده و بر ایشان مرور دو از گروه
مؤمنان و زمره شهیدان و طبقات پیغمبران و اصناف
فرشتگان گذشته در جانب رحمت عرش بایستد پس خدای
سبحانه و تعالی باو خطاب نموده فرماید بعزت و بزرگی خودم
قسم که گرامی دارم امروز هر کس ترا در دنیا گرامی داشته و
خوار سازم هر که ترا در آن جهان خوار ساخته   چهارم
یاری دادن بندگان خدای سبحانه بدل و زبان و دست و آنرا در
عرف شرعی امر بمعروف و نهی از منکر گویند و مراد از یاری

دادن بدل آنست که در دل کار نیکو را خواهد و کننده
آنرا دوست دارد و کار بد را نخواهد و کننده آنرا دشمن
دارد و یاری دادن بزبان آنست که مردم را بکار نیکو خوانده و
از کار بد باز دارد و یاری دادن بدست آنست که چون فرمان
خلق را بادای مواجب الهی و باز داشتن ایشان از ارتکاب مناکر
و مناهی محتاج بزدن و کشتن افتد موافق قانون شرع بدون
تجاوز و تعدی حدی که شارع قرار داده ایشانرا بآن بدارد و امر بمعروف
و نهی از منکر از اهم امور دینیه و قیام بآن از اجل اسباب
انتظام مصالح دینیه است حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید
فرموده وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ
وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و باید باشد از شما گروهی
که خوانند مردمانرا بسوی نیکی و امر کنند ایشانرا بکار شایسته
و نهی کنند از کار ناشایسته و این گروه رستگارانند
و فرموده وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ

وَبِهٖ یَعْدِلُونَ و از آنجائیکه آفریده ایم گروهی
هستند که راه مینمایند مردم را بحق و راستی و بان عدل
مینمایند میان ایشان و از حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و
آله وسلم مرویست که فرمود لَا یَزَالُ النَّاسُ بِخَیْرٍ
مَا اَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَ
تَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ فَاِذَا لَمْ یَفْعَلُوا ذٰلِکَ نُزِعَتْ
مِنْهُمُ الْبَرَکَاتُ وَسُلِّطَ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ نَاصِرٌ فِی الارض ولا فی السماء
همیشه مردمان نیکو حالند تا امر کنند یکدیگر را بکار شایسته
و نهی کنند از کار ناشایسته و یاری نمایند یکدیگر را بر نیکی پس
چون ترک کنند این معنی را برکنده شود از ایشان برکتها و مسلط
شوند بعضی بر بعضی و نباشد مر ایشان را یاری دهنده در زمین
نه در آسمان و از حضرت امیر المومنین و سید الوصیین صلوات الله
وسلامه علیه مرویست که فرمود مَنْ تَرَکَ اِنْکَارَ الْمُنْکَرِ
بِقَلْبِهٖ وَیَدِهٖ وَلِسَانِهٖ فَهُوَ مَیِّتٌ بَیْنَ الْاَحْیَاءِ
هر کس ترک کند انکار نمودن کار ناشایسته را بدل خود و دست

خود و زبان خود پس او بمنزله میتی است در میان زندگان
زیرا که اثری از حیات او مترتب نیست و از حضرت
امام خلایق جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام
مرویست که باصحاب خود فرمود اِنَّهُ قَدْ حَقَّ لِیْ
اَنْ اٰخُذَ الْبَرِیَّ مِنْکُمْ بِالسَّقِیْمِ وَکَیْفَ لَا یَحِقُّ لِیْ
ذٰلِکَ وَاَنْتُمْ یَبْلُغُکُمْ عَنِ الرَّجُلِ مِنْکُمُ الْقَبِیْحُ
فَلَا تُنْکِرُوْنَ عَلَیْهِ
وَلَا تَهْجُرُوْنَهُ وَلَا تُؤْذُوْنَهُ حَتّٰی یَتْرُکَهُ بدرستیکه
سزاوار است مرا که مواخذه نمایم بی گناه از شما را بسبب
گناهکار و چگونه سزاوار نباشد مرا این معنی و حال
آنکه میرسد بشما از مردی کار ناشایسته پس انکار نمیکنید او را
ناشایسته را بر او و از او دوری و جدائی نمیجوئید و آزار باو نمی
رسانید تا ترک کند آنرا الْحَدِیْثُ از حضرت امام
الاوائل والاواخر محمد بن علی الباقر علیه من الصلوات
اشرفها و از کیهار روایت شده که فرمود خدای تبارک و تعالی

وحی بحضرت شعیب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام فرستاد
که من عذاب خواهم کرد از امت تو صد هزار کس را چهل
هزار کس از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان
شعیب علیه السلام گفت خدای پروردگار من این گروه بدان
سزاوار عذابند پس نیکان را چه چیز موجب عذاب گردید
خدای سبحانه وحی بجانب او فرستاد که ایشان مداهنه نموده‌اند
با گناهکاران و خشمگین نشده‌اند برای ایشان بجهت خشمگین شدن من
تتمیم که هر کس همت بر نصرت و اعزاز دین الهی
گمارد حق سبحانه و تعالی در دنیا و عقبی او را یاری نموده عزیز
و گرامی دارد چنانچه در کتاب مجید فرموده وَلَیَنْصُرَنَّ
اللهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ
اللهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ یعنی هرآینه یاری دهد خدای کسی را
که یاری میدهد دین او را بدرستی که خدای توانا است بر همه
کارها و غالب است بر همه چیزها و از حضرت امام صادق
و مقتدای خلایق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که

فرموده الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
خلقان من خلق الله فمن
نصرهما نصره الله ومن خذلهما خذله الله یعنی امر بمعروف
و نهی از منکر دو خلقتند از خلقان خدای پس هر کس
یاری دهد آنها را عزیز دارد خدای سبحانه او را و هر کس
ترک کند یاری دادن آنها را ترک کند خدا یاری دادن
او را نتیجه شکستن نفس خود در وقت شهوتها و باز
داشتن آن از کار بد در هنگام سرکشیها زیرا که نفس را
امر کردن ببدی غالب است مگر آن نفس که خدای سبحانه
او را رحم فرماید و از پیروی هوا و هوس حفظ فرماید
و این معنی عبارتست از جهاد نفس که بالتزام آن در زمره
سعادات جاودانی میتوان رسید و از جواهر گرانبهای
فضایل و کمالات انسانی بهره‌مند میتوان گردید حق
سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده وَاَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ

الجَنَّةَ هِیَ المَأوی، امّا آنکس که بترسد از ایستادن
نزد پروردگار خود در روز حساب و باز دارد نفس را
از خواهش هوس پس بدرستیکه بهشت است جایگاه او و فرموده
قَدْ أفْلَحَ مَنْ زَکّیٰها وَقَدْ خابَ مَنْ دَسّیٰها
بتحقیق که رستکار شد آنکس که پاک ساخت نفس را از آلایش
بدی و بتحقیق که بی بهره گشت آنکه نهان کرد و اندود نفس را
در پردهٔ فسق و نادانی و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله روایت شده که فرمود اَفضَلُ الجِهادِ
مَنْ جاهَدَ نَفْسَهُ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْهِ
بهترین جهادها جهاد آنکس است که مجاهده نماید و برآید با آن نفس
خودش که در میان دو پهلوی اوست و از آنحضرت
صلی الله علیه و آله نیز مرویست که فرمود مَن جَعَلَ شَهوتَهُ تَحتَ قدمیه فرّ الشیطان من ظلّه
هر که بگرداند شهوت خود را در زیر قدمهای خود گریزد شیطان
از سایهٔ او و از طرائف حکم منسوبه بحضرت سید الاوصیا
صلوات الله و سلامه علیه است مَا المُجاهِدُ الشَّهیدُ

فی سبیل الله باعظم اجراً ممن قدر فعفّ جهاد کننده
شهادت یافته در راه خدا مزدش عظیم تر از آنکس
که قدرت یابد بر کار ناشایسته پس عفت ورزد و باز
دارد نفس خود را از ارتکاب آن و از آنجمله است
اِنْتَصِفْ مِنْ شَهْوَةٍ خالَفَتْ عَقْلَکَ بالخِلافِ
عَلَیْها قصاص ستان از شهوتی که مخالفت
کند عقل ترا بمخالفت آن شهوت حکمت فائقه
از بعضی حکماء یونان پرسیدند که کدام یک از پادشاهان
روی زمین بزرگتر اند گفت آنکه مالک هوای نفس خود
گشته آنرا در حیطهٔ تسخیر در آورده و از سخنان حکما است
هر کس نفس خود را مطیع و منقاد خود ساخت علم فرمان
فرمائی بر فرق خلق جهان برافراخت و از غرر
مقالات اکابر است اگر خواهی در مقام امن باشی از
همه چیز از نفس خود بر حذر باش و از سخنان اکابر است
تا کسی نفس خود را بشمشیر مجاهده و ریاضت نکشد بار

خود را از بادیهٔ حیوانیت بمنزل انسانیت کشد و تا
شهوت و حرص را مقهور و مغلوب عقل نسازد کمیت
همت در میدان سعادت نتازد

تمثیل

حکما تشبیه کرده اند عقل و شهوت و حرص آدمی را بشخصی
که بر اسبی سوار گشته براهی رود و سگی با او همراه بوده باشد
پس عقل بمنزلهٔ سوار است و شهوت بمنزلهٔ اسب پس اگر سگ
پیشرو گردد و متبوع باشد هر جا جیفه در میان راه
بیند بآنجانب میل کند و سوار و اسب را از راه بدر برد
و گم راه و سرگردان سازد و حال سوار و سگ و
اسب هر سه تباه شود و اگر عنان اختیار باسب داده
شود و متبوع گردد بکوه و دشت روی گذارد و سوار
و سگ را از راه دور سازد و بچاهها و جاهای هولناک
اندازد و حال هر سه بهلاک انجامد و اگر زمام اختیار
بدست سوار بوده باشد و اسب و سگ در حرکت تابع
او بوده باشند و هیچیک از راه دور نگردند و

و بسهولت و آسانی بمنزل رسیده هر سه نیکو حال گردند

کلام لائق

نقل کرده اند که یکی از وکلا
سفاح باو نوشت که اگر فرمان دهی از برای تو کنیزان صاحب
جمال بهم رسانیده بفرستم تا از ایشان متمتع شوی سفاح در جواب
نوشت لَمَّا عَظُمَتِ الْقُدْرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ چون
بزرگ و بسیار شد قدرت خرد و کم گردید شهوت خاص
چون خوی رعیت تابع خوی والی است و هر ساقط النفس
بر سیرت و طریقهٔ عالی است پس هرگاه والی همت بر مراعات
این پنج چیز گمارد و پای از جادهٔ اعتدال و استقامت
بیرون نگذارد و هم نفس خود را بذروهٔ سعادت ابدی ترقی
فرموده و هم خلق را باکتساب اوصاف حمیده و اعمال
پسندیده راهنمائی نموده و از اینجاست که حکما گفته اند که نیکوئی
کردار والی عاید می شود بنیکوئی اعمال رعیت او زیرا
که رعیت بر طریقه و سیرت والی خود اند و قد قال النبی
صلی الله علیه و آله النَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم

ان رسوم حق ملا و سلوک   کفت الناس علی دین الملوک

پس از هیچیک از ایشان حسنه صادر نمیشود مگر آنکه والی را
از آن حسنه بهره و نصیبی حاصل است پس از بی سعادت
که خلقی بسیار نیکوئی کنند و ثواب آن تمنی عاید شود
جمعی بیشمار راه حق بپیمایند و اثر آن بنفس اصل کردد
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ مقاله ایشم ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ
إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ
وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا
كُنْتَ تَنْظُرُ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ وَ
يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَإِنَّمَا
يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللّٰهُ
لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ فَلْيَكُنْ أَحَبَّ
الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ
فَامْلِكْ هَوَاكَ وَشُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا

لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ
الشُّحَّ بِالنَّفْسِ
الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحْبَبْتَ وَكَرِهْتَ

تبیین   چون امارت و حکومت دنیوی
باقی نیست و مدت آن لامحاله منقضی است و چیزیکه میماند
عمل و کردار حاکم و عامل است که اگر با خلق نیکی کرده
و طریق عدل و شفقت مسلوک داشته او را به نیکی نام می برند
و طلب رحمت و آمرزش بجهة او مینمایند و در آخرت
آن عمل و کردار او را به نیکوترین صورتی مشاهده نموده باعث
نجات و رستکاری او میشود و اگر بدی کرده و ظلم و ستمکاری را
شیوه خود ساخته او را در دنیا طعن و ملامت و مذمت
مینمایند و سور و نفرین و دعای بد بسیار زند و در روز حشر
عمل و کردار او بزشت ترین صورتی در برابرش نمودار گشته
موجب عقوبت و گرفتاری او میگردد لاجرم چون بنای
حکومتها سست و بیقرار است و اساس عملها محکم و پایدار است

وهیچ بلادی نیست که بلاد و تهای بسیار از عدل وجور
نکرده باشد و اعمال عمال و حکام پیشین بر زبان خلق
آنجا به نیکی یا بدی جاری نبوده باشد باید که والی داند
که آنچه او و بسیار مردمان درباره ولاة سابق از
نیک و بد میگویند درباره او نیز مردمان بعد از او
خواهند گفت و باید که کوشش اندازد که مردم درباره
هریک از آنگروه که خود رفته اند و ذکر و سخنان در میان
خلق یافته چه میگویند پس هرکدام را که ستایش می کنند
و بذکر خیر یاد مینمایند پیروی نموده بسیرت او و ایشان گرویده
و داند که روش ایشان را نیز بعد از او خواهند گفت
و هر کرا مذمت می نمایند و ببدی نام می برند مخالفت کرده
از کردارهای او دوری جوید و داند که اگر مثل او سلوک
نماید مذمتی که او را نمایند و برا نیز خواهند گفت بلکه هر
عامل لاحق که کردار زشت عامل سابق پیش گیرد طعن
و مذمت خلق بیشتر پذیرد زیرا که امر ناشایسته را انجام

داده

داده و نام خود را باساس بد دیگری نهاده باید
که براین معنی آگاهی یابد که نیکی و بدی مردمان از زبانهای خلق
ظاهر میگردد چنانچه گفته اند اَلسِنَةُ الرَّعیَّةِ اَقلامُ
اللهِ اِلَی المُلُوکِ زبانهای رعیت گویا
خدای سبحانه است که جاری گشته بسوی پادشاهان پس چنانچه
عمل و کرده والی از او بر زبانهای مردمان بعد از او جاری
خواهد بود و تخمی که در این جهان فانی از نیک و بد کشته در آن
جهان باقی درو خواهد نمود باید که بقدر توانائی و طاقت
همت بر اندوختن کار نیکو کار و از پیروی هوا و هوس
احتراز نموده جوهر نفیس نفس را از آنچه نشاید و نسزد نگاه
دارد تا هم در دنیا مردمان او را به نیکی یاد نمایند و
زبان بمدح و ثنای او گشایند و هم در عقبی حق سبحانه
و تعالی او را بصنوف مکرمت و احسان نوازد و از اقسام
نعم و لذات جاودانی بهره مند سازد از این جهة
آنحضرت در این مقاله شریفه بعد از اشاره بمراتب مذکوره

والیا

والی را به چیز مامور ساخته اند اول ذخیره کردن
عمل صالح و اندوختن کار نیکو حق سبحانه و تعالی در کتاب
مجید فرموده إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بدرستی که آنانکه ایمان آوردند
و کردند کارهای شایسته این گروه هستند بهترین آفریدگان
و از حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود حَرْثُ الْآخِرَةِ الْعَمَلُ الصَّالِحُ
وَحَرْثُ الدُّنْيَا الْمَالُ و کشت آخرت کردار شایسته است
و کشت دنیا مال و فرزندان است و از حکم طریفه
حضرت سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه است
اَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصْبُ
أَعْيُنِهِمْ فِي آجِلِهِمْ کردهای بندگان در این جهان
در پیش چشم ایشان نمودار است در آنجهان
کلام ناطق از سخنان اکابر است خدای
سبحانه از تو عمل خواسته و بهشت جاودان بتو ارزانی

داشته از انصاف دور است که تو از خدای عمل چند
روزه دریغ داری و آرزوی بهشت جاودان از
دل برون نیاری دویم مالک شدن هوای نفس
و مقهور ساختن آن مر عقل را زیرا که تا این معنی بفعل نیاید
قیام باعمال شایسته نتوان نمود و راه طاعت و عبادت
حق سبحانه و تعالی بقدم عقیدت و اخلاص نتوان پیمود
از زواهر حکم حضرت امام البررة و قاتل الکفرة است
قَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ مقاتله کن با هوای
نفس خود بعقل خود و از آنحضرت مرویست که فرمود
الْعَاقِلُ مَنْ عَصَى هَوَاهُ فِي طَاعَةِ رَبِّهِ
وَالْجَاهِلُ مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ فِي مَعْصِيَةِ رَبِّهِ
خردمند آنکسی است که نافرمانی کند هوای نفس خود را
در فرمان برداری پروردگار خود و نادان آنکسی است که
فرمان برد هوای نفس خود را در نافرمانی پروردگار خود
و از حضرت پیشوای خلایق جعفر بن محمد الصادق علیهما

الصلوة والسلام روایت شده که فرمود احذروا
أهوائكم كما تحذرون أعداءكم
فليس شيء أعدى للرجال من اتباع
أهوائهم وحصائد ألسنتهم
حذر کنید و پرهیز کنید از هواها و خواهشهای نفس خود چنانکه
حذر میکنید از دشمنان خود پس نیست هیچ چیز دشمن تر
مر مردان را از پیروی هواهای خود و درویدهای زبانهای
خود **حکمت** از کلمات منسوبه بارسطاطالیس است
اعص الهوى واطع من شئت نافرمانی کن هوای
نفس را و فرمان بر هر کرا خواهی **اثر ظریف** گویند
که یکی از امرا زاهد را دیده گفت حاجت خود را از من بخواه
زاهد در جواب او گفت چون مرا بتو حاجت باشد و حال آنکه
مرا دو بنده است که تو شب و روز به بندگی ایشان قیام
داری به اطاعت و فرمان داری بجهة ایشان فرمود
امیر گفت کدامند آن دو بنده زاهد گفت حرص

هوا که ترا مالک شده و مرا مملوک و بر تو غالب شده و از من
مغلوب گشته بخیل بودن نفس خود از بذل آن در آنچه
نشاید از ارتکاب آن از منهیات و نگاهداشتن آن نقد
گرامی از صرف در لذات و اسراف در مشتهیات که از
لوازم اتصاف بآنست انصاف نمودن و عدل کار فرمودن
در نیل آنچه دوست دارد و دفع آنچه مکروه شمارد تا شهوت
میل بطرف افراط ننموده او را در ورطه فجور نیندازد
و غضب از حد اعتدال تجاوز نکرده او را سرگشته بوادی
ظلم و تهور نسازد و چگونه بخل و ضنت نباید ورزید در صرف
جوهری گرانبها که جز بهشت جاودان در میزان قیمت
آن نتوان کشید چنانچه از حضرت قسیم النار و الجنة صلوات الله
و سلامه علیه مرویست که فرموده انه لیس لانفسکم
ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها
بدرستی که نیست از برای نفوس شما قیمتی مگر بهشت پس مفروشید
آنرا مگر ببهشت و از غرر حکم آنحضرتست من باع

نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَعِيمِ الْجَنَّةِ فَقَدْ ظَلَمَهَا
هرکس که بفروشد نفس خود را بغیر از نعمت بهشت پس
بتحقیق که ظلم نموده خواهد بود بر نفس خود و از آن
جمله است الْبُخْلُ بِنَفْسِكَ فَإِنَّكَ لَا تَجِدُ
عَمَّا تَبْذُلُ مِنْهَا عِوَضًا بخیل باش بنفس خود پس
بدرستی که نمی یابی از آنچه صرف میکنی و بذل مینمائی از
آن عوضی که در خور آن بوده باشد از زخارف دنیا

مِنْ بَدَايِعِ الْكَلَامِ   از سخنان بعض اکابر است

اگر سعادت دو جهان خواهی پرده غفلت بر عقلت مپوش
و بو بر نفیس نفست بزخرف خسیس دنیا مفروش من مقاله ع
چهارم وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَ
الْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ
سَبُعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ
إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي
الْخَلْقِ يَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ

ويؤتى

وَيُؤْتَى عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَاءِ فَأَعْطِهِمْ
مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ أَنْ
يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ
وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ وَاللَّهُ فَوْقَ
مَنْ وَلَّاكَ وَقَدِ اسْتَكْفَاكَ
أَمْرَهُمْ وَابْتَلَاكَ بِهِمْ

تنبیه   بر ضمیر معامله شناس پوشیده
نیست که معامله حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بر اساس
عفو و مرحمت مبنی بلکه اصل اقامت بنیان این نشاء تکلیفی
بجهة ظهور این معنی است و همواره بندگان با کمال تقصیر
در قیام بحق عبادت و بندگی از بارگاه لطف و رأفتش
مورد نوازش و احسان و با وفور تفریط در سلوک طریق
طاعت و سرافکندگی از مؤاخذه و عقوبتش در حصار
امن و حصن امان اند زیرا که بنا بر غلبه جانب تقصیر بندگان اگر
جانب عفو و مرحمت خدای سبحانه غالب نبوده ایشان را

در

در این جهان مورد مؤاخذه و بازخواست سازد سلسلهٔ
بقای آفریدگان بر روی زمین پیش از زمان موعود منقطع
باید چنانچه در کتاب کریم فرموده وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللّٰهُ

النَّاسَ بِمَا کَسَبُوا مَا تَرَکَ عَلَی
ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلٰکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ
إِلَی أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ
فَإِنَّ اللّٰهَ کَانَ بِعِبَادِهِ بَصِیرًا

و اگر مؤاخذه کند و بازخواست نماید خدای مردمان را
بجزای آنچه کسب می کنند از شرک و معصیت نگذارد بر
پشت زمین هیچ جنبنده و لیکن باز پس میدارد ایشان را
تا وقتیکه نام برده شده که زمان هلاک ایشانست پس چون
بیاید وقت هلاک ایشان بدرستی که خدای هست مر بندگان
خود بینا یعنی داناست که سزاوار هلاک کیست و لایق نجات
کدام است پس در آن وقت هر یک را فراخور حال او پاداش
دهد و این معنی مقتضی آنست که زمرهٔ جلیلهٔ ملوک و پادشاهان

و کارکنان ایشان از ولاة و امراء و عمال بلاد جهانیان
که حافظان بدایع و ودایع ربانی و حاملان امانت حضرت
و پاسبانان اند بنظر امعان ملاحظه نمایند که خدای سبحانه
و تعالی با کمال قدرت و توانائی با بندگان خود که در
نهایت ضعف و ناتوانی اند چه قسم معامله نموده ایشان
نیز با بندگان خدای سبحانه بهمان طریق سلوک نمایند و ازانجا
که رعیت را عصمت از خطا و برائت از تقصیر حاصل نیست
بلکه در غالب احوال از ایشان لغزشها بظهور میرسد و
اموری که موجب مؤاخذه و بازخواست است از روی عمد
و خطا صدور می یابد اگر سرکردگان و ولاة مردم را
بسزای هر تقصیری که از ایشان وقوع یابد در عرصهٔ عقوبت
و بازخواست در آرند و شیوهٔ مرحمت و عفو نسپرند
ایشان مرفه و منظور ندارند در اندک زمانی خلق جهان تلف
تباه گردیده نظام عالم اختلال پذیرد و پس باید که فرمان
روایان همواره تقویت جانب لطف و رأفت نمایند

واز اصرار در مؤاخذه تقصیرکاران احتراز نموده و
ابواب عفو و مرحمت بر روی ایشان گشاده و همچنانکه
از خدای سبحانه وتعالی امید عفو و مرحمت و خواهش
مغفرت و صفح دارند این معنی را خود فراخور وسع وطاقت
نسبت بعباد الله بجای آورند از وصایای شریفه حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله وسلامه علیه است

عَامِلِ النَّاسَ بِمَا تُحِبُّ اَنْ یُعَامِلَکَ اللهُ بِهِ

معامله کن با مردمان بمثل آنچه دوست میداری که معامله کند
با تو خدای سبحانه ومنقول است که چون شیخ جلیل شهاب
الدین سهروردی برد الله مضجعه نزد سلطان علاء الدین
رفت سلطان از او پرسید که چکنم که نجات یابم و رستگار
گردم شیخ در جواب گفت آنچه حق سبحانه وتعالی با همه
بی نیازی و استغنای تو با تو کرد تو با همه احتیاج که به
بندگان او داری با ایشان همان کن گویند این سخن چنان در
او اثر کرده بودی که اگر در خواب بودی از آواز آمدی

که خداوندا

که خداوندا مرا توفیق آن ده که با بندگان تو آن کنم که تو
با من کردی ازاین جهت آنحضرت دراین مقاله والی را
بدو چیز که قوام معامله خلق بمحافظت و مراعات آن مربوطست
امر نموده و در طی آن اشاره بآنچه تمهید یافته باجمل وجها
فرموده اند اوّل آنکه رعیّت را بلطف و مرحمت
نوازد و محبت و دوستی ایشان را شعار دل خود سازد و چون
جانوران درنده ایشان را طعمه خود نگرداند و خوردن گوشت
ضعیفان و ناتوانان را غنیمت نشمرد زیرا که رعیت یا برادران
والی اند در دین و ملت از فرقه اهل ایمان یا نظیر و همشکل
اویند در خلق و صورت از زمره اهل ذمه و امان و ملاحظه
اخوت دینی در صنف اوّل و مراعات رقت جنسی در صنف
دویم مقتضی آنست که والی هر دو صنف را مورد مرحمت
و شفقت ساخته قیام بحق رعایت و نگاهبانی فراخور
حال هر یک از ایشان نماید از حضرت رسول مختار و سید
ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود

ارْحَمْ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمْكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ
رحم کن بر آنکس که آفریده شده است در زمین تا رحم کند
بر تو آنکس که پرستیده شده است در آسمان و از حضرت
سید الوصیین و امام المتقین صلوات الله وسلامه علیه مرویست
که فرمود مَنْ لَمْ يَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ
رَحْمَتَهُ هر کس رحم نکند بر مردمان بی بهره سازد خدای
او را از رحمت خود و از آنحضرت نیز مرویست که
فرمود الْخَلْقُ عِيَالُ اللهِ وَأَحَبُّ النَّاسِ إِلَى
اللهِ أَشْفَقُهُمْ عَلَى عِيَالِهِ خلق عیال خداوند و دوست
داشته‌ترین مردمان بسوی خدا مشفق‌ترین ایشانست
بر عیال خدا و از کلمات طریفه آنحضرتست علیه السلام
چون شبان خود گرگ باشد پس گوسفند را که نگاه
میدارد یعنی چون والیان خود در مقام آزار رسانیدن
و ستم کردن بر رعیت باشند پس رعیت را که از ستم
و آزار نگاهبانی کند و در حدیث مروی از حضرت

امام

امام الزاهدین و قدوة الراکعین الساجدین علی بن الحسین
زین العابدین علیهما الصلوة والسلام در تفصیل حقوق
مذکور است وَأَمَّا حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالسُّلْطَانِ فَأَنْ
تَعْلَمَ أَنَّهُمْ صَارُوا رَعِيَّتَكَ لِضَعْفِهِمْ
وَقُوَّتِكَ فَيَجِبُ أَنْ تَعْدِلَ فِيهِمْ وَتَكُونَ
لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ وَتَغْفِرَ لَهُمْ جَهْلَهُمْ
وَلَا تُعَاجِلَهُمْ بِالْعُقُوبَةِ
وَتَشْكُرَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
عَلَى مَا آتَاكَ مِنَ الْقُوَّةِ عَلَيْهِمْ
و اما حق رعیت تو که در تحت سلطنت و فرمان تو در آیند
آنست که بدانی که ایشان گردیده اند رعیت تو بجهة
ضعف و ناتوانی ایشان و قوت و توانائی تو پس
واجب و لازم است که عدالت کنی در میان ایشان
و باشی مر ایشان را مانند پدر و مادر مهربان و ببخشی
و بپوشی نادانی که از ایشان پدید آید و شتاب نکنی در

با

در باز خواست کردن ایشان و سپاس گذاری آوری مر خدا را
بر این معنی که ترا قدرت و توانائی ارزانی داشته

حکمت نافعه از سخنان حکماست هر پادشاهی
دولتی که بر اساس لطف و رافت گذاشته شد هیچ چیز
آنرا منهدم نتواند ساخت و هر دودمان سلطنتی که سر از
جویبار رفق و مرحمت بر آورد هیچکس آنرا از پای نتواند
انداخت یکی از پادشاهان از حکیمی پندی و وصیتی طلبید
حکیم گفت ای ملک فرمان خدا را بزرگ دار و شفقت
با خلق خدا را فرو مگذار و گفته اند سلطان باید رعیت خود را
چنان دوست دارد که پدر فرزند را و هرچه بر نفس خود
روا ندارد و نه پسندد بر ایشان نیز روا ندارد و نه پسندد
تا ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و بهمت
بر درازی عمر و زیادتی دولت او کار زنند و یکی از
حکما پادشاهی گفت سعی کن ای ملک تا خلق را از مرتبهٔ
رعیتی بدرجهٔ دوستانی رسانی و چنانچه تنهای ایشان

در ربقهٔ

در ربقهٔ اطاعت در آورده دلهای ایشان را بسلسلهٔ لطف
و مهربانی بخود کشانی و یکی از اکابر ملوک از دانائی پرسید
بهترین اقسام شکارها کدام است گفت شکار دلهای خلق
زیرا که چون دل ایشان را از خود کردی همه چیز از پی دل
میرود و پس در هیچ چیز با تو مضایقه ننمایند و بزرگان گفته اند
عامل باید شبانی باشد نگاه دارنده نه گرگی باشد درنده
و مرهمی باشد بر زخم دل ایشان نه ناوکی در دل بیچارگان
و درویشان **من مآثر الرحمة** نقل کرده اند
که سبکتکین پدر سلطان محمود در اوایل حال ملازمی مجبور
بود و یک سر اسب بیش نداشت اوقات او بغایت بعسرت
میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی
بدست آمدی بآن گذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچهٔ
خود میچرید سبکتکین اسب را برانگیخت و آهو بچه را
بگرفت و دست و پایش بربسته در پیش زین نهاد و
راه شهر بر گرفت آهو که بچهٔ خود را گرفتار دید باز گشت

واز

و از پی او می‌دوید و می‌نالید سبکتگین را بر آن رحم آمده
دست و پای آهو بچه را بگشاد و آنرا سر بصحرا داد
آهو بچه با مادرش پیوسته روی بجایگاه خود گذاردند
سبکتگین دست تهی بشهر باز آمد شبانگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله را در خواب دید که با وی میفرماید
ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که نسبت بآن
زبان بسته از تو در وجود آمد بحضرت حق تقرب تمام
یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و خدای سبحانه ترا شرف
پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدای سبحانه
بهمین نوع شفقت بجای آری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت
فرو نگذاری بزرگی در این مقام گفته چون بواسطهٔ شفقت بر
حیوانی پادشاهی اینجهان فانی می‌یابند اگر بجهة مرحمت
بر انسانی ملک باقی یابند هیچ غریب و عجیب نباشد
دویم آنکه طریق عفو و صفح با رعیت مسلوک دارد
و ایشان را بسزای هر گناهی که اقدام بآن نمایند

درمعرض

در معرض عقوبت در نیاورد و این خصلت شریف ترین جمله
خصلتها و عاقبت آن بهترین همه عاقبتهاست حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله
فرموده خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ فرا گیر عفو را و امر کن
دیگرانرا به نیکوئی و روی بگردان از نادان و از حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود

عَلَیْکُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا یَزِیدُ
الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَتَعَافَوْا یُعِزَّکُمُ اللّٰهُ

فرا گیرید عفو را پس بدرستیکه عفو زیاده نمیکند بنده را
مگر عزت پس عفو کنید از یکدیگر تا عزیز گرداند شما را
خدای و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود مَنْ یَعْفُ
عَنِ النَّاسِ یَعْفُ اللّٰهُ عَنْهُ هر کس عفو کند و در
گذرد از گناهان مردمان عفو کند و در گذرد خدای
از گناه او و از حضرت سید الاوصیاء صلوات الله

وسلامه علیه مرویست یُنادی مُنادٍ یَومَ القِیمَةِ مَن کانَ
لَهُ اَجرٌ عَلَی اللهِ فَلیَقُم فَیَقُومُ العافُونَ عَنِ النّاسِ
ندا میکند منادی در روز قیامت که هر کس او را مزدی
بر خدای سبحانه هست برخیزد پس برمیخیزند آنانکه عفو کرده اند
از مردمان بعد از آن خواند آنحضرت قول خدای
سبحانه را فَمَن عَفی وَاَصلَحَ فَاَجرُهُ عَلَی اللهِ
پس هر کس عفو کند از بدکار و اصلاح نماید میان خود
و او بترک انتقام پس مزد او بر خداست و از آنحضرت
نیز مرویست که فرمود اِنّی لَا اَرفَعُ نَفسی اَن تَکُونَ
حاجَةٌ لا یَسَعُها جُودی اَو جَهلٌ لا یَسَعُهُ
حِلمی اَو ذَنبٌ لا یَسَعُهُ عَفوی
بدرستی که من رفیع تر از آن میدارم نفس خود را
که بوده باشد حاجتی که گنجایش آن نداشته باشد کرم
من یا بوده باشد جهلی و نادانی که گنجایش آن نداشته
باشد بردباری من یا بوده باشد گناهی که گنجایش

نداشته باشد عفو من **اِرشادُ اِلَی العَفو**
مرویست که زن یهودیه را که زهر داده بود حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله اقدام نموده بود بخدمت
آنحضرت آوردند آنحضرت از وی پرسید چه چیز
ترا بر این داشت که مرا زهر دهی آن زن در جواب
گفت چنین در خاطر گذرانیدم که اگر پیغمبر است زهر
ضرر باو نمیرساند و اگر پادشاه است که دعوی پیغمبری
مینماید زهر در او کارگر شود مردم را از استیلای او راحت
بخشیده خواهم بود پس آنحضرت از گناه بزرگ آن یهودیه
عفو فرموده او را بکرم عمیم خود بخشیدند **حکمت**
جلیله حکما گفته اند عفو کن که اگر پشیمان شوی که چرا
عقوبت نکردم توانی کرد و اگر عقوبت کنی و پشیمان شوی
تلافی آن دست ندهد و از سخنان اکابر است لذت
عفو را بلذت انتقام نتوان سنجید زیرا که عاقبت لذت
عفو خوشحالی است و مسرت و خاتمه لذت انتقام پشیمانی است

وندامت و آورده اند که یکی از سفیهان نسبت به بزرگی
مکرر بدی میکرد و او در برابر نیکی میکرد و از کرده او
عفو و اغماض مینمود شخصی با آن بزرگ گفت سبب چیست
که با وجود این مقدار بدی که او با تو میکند تو در برابر نیکی
میکنی و از تقصیر او در میگذری آن بزرگ در جواب
گفت هر گاه او از تقصیر و بدی دست بر نمیدارد من از
نیکی و عفو چون دست بردارم و منقولست که از شخصی
نسبت بحکیمی بدی بظهور رسید حکیم از تقصیر او درگذشته
قدری از مال خود باو بخشید یکی گفت ای حکیم چون از تقصیر
او درگذشتی بخشیدن مال باو چه جهة داشت حکیم گفت چون
او فضیلت عفو بمن بخشید من هم خواستم آنرا ببذل مال
تلافی نمودم و از سخنان بعضی حکماست که از برای حسن عفو
و قبح انتقام همین معنی بس است که رغبت بعفو نمیکنند
مگر بزرگان و ارباب فضل و شرف و اقدام بر انتقام
نمینمایند مگر لئیمان و اصحاب جهل و سفه من مآثر

۱ العفو منقولست که مالک اشتر رحمه الله روزی از
بازار کوفه میگذشت یکی از اهل آن از روی استخفاف ساقه
سبزی بجانب او انداخت مالک رحمه الله باو التفات
ننموده بگذشت شخصی از اهل بازار گفت دانستی که این
چه کس بود که با او این خفت رسانیدی گفت نی آن شخص
گفت این مالک اشتر بود بازاری از شنیدن این معنی
بلرزه درآمد و در عقب مالک روان شد که خود را باو رساند
عذرخواهی نماید دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز اشتغال
دارد و بازاری صبر کرد تا مالک از نماز فارغ شده
خود را در پای او انداخته شروع در عذرخواهی کرد مالک
گفت بخدای سوگند که در همان وقت که از تو این حرکت
صادر شد من ترا عفو کردم و بمسجد نیامدم مگر بجهة آنکه
از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم و دلالة
اگرچه سلوک طریق عفو از همه کس مستحسن و پسندیده است لیکن
زمره جلیله ملوک و ارباب اقتدار برعایت این شیوه

ستوده سزاوارترند زیرا که هر قدر قدرت و قوت
بیشتر باشد فضیلت عفو در موقع استحسان بیشتر جلوه نماید
چنانچه از اقوال حکیمهٔ حضرت امام المتقین صلوات الله
وسلامه علیه است أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ
أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ سزاوارترین
مردمان بعفو تواناترین ایشانست بر عقوبت و از جملات
أَحْسَنُ أَفْعَالِ الْمُقْتَدِرِ الْعَفْوُ نیکوترین
کردارهای صاحب قدرت عفو کردن است و منقولست
که از اسکندر پرسیدند که تو از پادشاهی خود بچه چیز
خورسندتری گفت بآنکه با وجود قدرت بر عقوبت
عفو کنم از تقصیرکاران و از سخنان حکماست پادشاهانرا
هیچ شیوه بهتر از عفو نیست زیرا که هم در دنیا باعث
ذکر جمیل و رضای خلق و هم در عقبی منتج اجر جزیل و
خوشنودی حضرت حق است و از سخنان اکابر است
چون حق سبحانه و تعالی زمام اختیار بندگان خود را

در قبضهٔ اقتدار بنده گذارد باید که طریقهٔ رفق و رأفت
و شیوهٔ عفو و مرحمت نسبت با ایشان منظور و مرعی
دارد زیرا که اگر میل او بجانب عقوبت و انتقام غالب
باشد در اندک زمانی دلهای خلق از او برگردد و حال
او و مردمان هر دو به تباه انجامد و حکیمی را نزد پادشاهی
بردند پادشاه از او پرسید چه چیز موجب رستگاری ملوک
تواند شد گفت اگر بقدر حاجت خود بعفو و مرحمت
خدای بر بندگان رحم کند و از گناهان او درگذرد مِنْ
مُلُوكِ الْكِرَامِ یکی از ملوک را پرسیدند
چه چیز دوست‌ترین چیزهاست نزد تو ای ملک گفت
آن دوست‌تر دارم که گناهکاری نزد من آرند و من او را
عفو کنم و از تقصیرش درگذرم و آنرا موثق نقل کرده‌اند
که همیشه آن مقدار دل من بعفو مایلست و محبت آن بر من
غالب که می‌ترسم مرا از ثواب عفو کردن بهره نباشد
و از وی منقولست که گفته اگر گناهکاران بدانند مرا در

عفو کردن چه لذت هست گناهان و تقصیرات خود را
وسیلهٔ تقرب و نزدیکی من ساخته بر سبیل تحفه و هدیه
نزد من آورند و آورده اند که گناهکاری را نزدیکی از پادشاهان
بردند پادشاه را بر او رحم آمده از تقصیر او درگذشت
یکی از خاصان گفت ای ملک چه جهت داشت که از
تقصیر او درگذشتی پادشاه گفت اگر مردمان گویند پادشاه
بتوانست سیاست کند و نکرد مرا خوشتر است از آنکه
گویند نتوانست بخشید و نبخشید و منقولست که یکی از اعیان
که طریق عصیان و سرکشی نسبت باسکندر ورزیده بود
اسیر نموده نزد او آوردند اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ
کرده او کشیده او را سر داد یکی از خواص از روی خشم
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من
تو نیستم او را نمیکشم من عفو الملوك
منقولست که سفیهی به بدگوئی اسکندر اقدام نموده زبان
بطعن او بگشاد اسکندر از این معنی تغافل و اغماض نموده

از مؤاخذهٔ او درگذشت یکی از خواص گفت که شاید
از این حرکت باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر
گفت این معنی خلاف رای صحیح است چه اکنون که از
ما ملامتی نرسیده هر کس که بر آن حال اطلاع یابد با او به
انکار برآید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت
و قدح افزاید و او را از مردمان عذری در دست هم
آن نباشد و نقل کرده اند که روزی انوشیروان
مجلسی آراسته چون سفره را بمجلس آوردند و صحنها را
چیدند از آنجمله صحنی برگردیده قدری از آنچه در آن بود
بر روی سفره ریخت انوشیروان نگاهی غضبناک
بجانب سفره چی نمود سفره چی دانست که او را مورد
سیاست خواهد ساخت صحن را برداشت و بقیه آنچه
در آن بود در سفره ریخت انوشیروان از مشاهده
این معنی تعجب نمود پرسید که سبب این حرکت چه بود سفره چی
گفت ای ملک مرا یقین حاصل شد که تو مرا بر سر این امر

سهل که موجب سیاست نیست عقوبت خواهی کرد و زبان
بمذمت تو خواهند گشود که خدمتکار خود را بی تقصیر
سیاست نمود از این جهت اینحرکت از من واقع شد
که اگر مرا سیاست نمائی کسی ترا مذمت نکند و نگوید که بی
گناهی سیاست نمود چون انوشیروان این سخن از او شنید
او را بخشیده در سلک نزدیکان خود منتظم گردانیده
آورده‌اند که گناهکاری را نزد منصور آوردند منصور حکم
بسیاست او نمود گناهکار گفت ای خلیفه اگر مرا عقوبت
کنی فردی نزد خدای سبحانه نخواهی داشت و اگر عفو کنی
و از تقصیر من درگذری ترا بر خدای سبحانه مزدی عظیم
خواهد بود اکنون اگر من بعقوبت در دهم تو از شر مزد
خود پیش خدای تعالی چه امیگذری و منقولست که
مردی از او مکرر بی ادبی نسبت بپادشاهی بظهور رسیده بودی
و پادشاه از تقصیر او درگذشتی و اغماض نمودی یکروز در
در برابر پادشاه نمودار شد پادشاه باو گفت دیگر که

روی

روی در برابر من آمدی آن مرد در جواب گفت آرزوی
که در روز قیامت در برابر خدای سبحانه میروم و گناهان
من پیش خدای سبحانه و تعالی بیشتر است از گناهان من
نزد پادشاه پس پادشاه گفت راست گفتی و از گردهای
او عفو و اغماض نمود تتمیم بعد از آنکه آنحضرت
والی را باید چیزیکه مدار استحقاق عفو و مرحمت الهی
و مبنای ارتقاء مدارج قرب و کرامت نامتناهی است
امر فرموده اند تعقیب کلام بذکر سه چیز که ملاحظهٔ
آن محرک سلسلهٔ شفقت و رافت و مؤکد التزام شیوه
عفو و مرحمت است نموده اند اول آنکه
سلسلهٔ حکم و فرمانروائی والی بحکم و فرمان خدای
سبحانه منتهی میشود زیرا که رعیت در تحت فرمان والیند
و او در تحت فرمان آنکس که او را تعیین نموده و حکم
و فرمان مالک الملک حقیقی عز شانه و عظم سلطانه
که بالاتر از همه حکمها و فرمانهاست بر آنکس که نصب

والی

والی نموده جبار نیست پس والی باید بر رعیت خود شکنک
نگرفته زیاده بر آنچه خدای سبحانه بر بندگان خود حکم
نموده بر ایشان حمل نماید و عقوبت و بازخواست خدای
سبحانه و تعالی جل شانه نبوده باشد دویم
آنکه خدای سبحانه بندگان خود را باو سپرده و کفایت
مهام ایشان را باو حواله نموده پس باید که امانت خدای
سبحانه را محافظت کند و در عرصهٔ تلف و تضییع در
نیاورد سیم آنکه خدای سبحانه او را بخشیدن تمکن
و اقتدار در معرض امتحان و اختیار در آورده پس
باید که بقدر قدرت و توانائی که حق سبحانه و تعالی
باو کرامت فرموده بحال ضعیفان و ناتوانان پردازد
و خوشنودی و رضامندی خلق را وسیلهٔ خوشنودی
و رضامندی حق سازد مقالهٔ پنجم

اندیشه از
عقوبت و باز
خواست

لا تنصبن نفسک لحرب الله
تعالی فانه لا یدی لک بنقمته

لا غنی بک عن عفوه ورحمته ولا
تندمن علی عفو ولا تبجحن بعقوبة
ولا تسرعن الی بادرة وجدت عنها
مندوحة ولا تقولن انی مؤمر امر
فاطاع فان ذلک ادغال فی القلب
ومنهکة للدین
وتقرب من الغیر

تبیان نهی فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله از پنج چیز اول عنف نمودن و سخت
گرفتن بر بندگان خدای سبحانه که بمنزلهٔ در آوردن نفس
خود است در معرض معارضه و محاربه با حضرت آفریدگار
زیرا که والی را نه قوت و توانائی در برابر قهر و سطوتش
و نه استغنا و بی نیازی از آثار عفو و مرحمتش دویم
پشیمان بودن از عفو بجهت آنکه پشیمانی از امری که مثمر نیک
نامی و ارجمندی دنیا و نتیجهٔ رستگاری و سربلندی

سیّم

عقبی بوده باشد عقلاً و شرعاً مذموم است
شادمان بودن بعقوبت زیراکه شادی نمودن بچیزی که
موجب فوت شدن ذکر جمیل در این جهان و سوزش
ضایع گشتن اجر جزیل در این جهان گردد از طریق
خبرت و آگاهی دور است چهارم زود بغضب
رفتن چون در نفس گنجایشی و بدرشدی از آن بوده باشد
و این امریست احتراز از آن عموم مردمان را لازم و خصوصاً
ارباب اقتدار و ولاة را و رساحش آن از نفس خود
متحتم است زیراکه از حدوث غضب مفاسد عظیمه تولد می یابد
بلکه صاحب آن در معرض خشم و غضب الهی در می آید چنانچه
از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
اَقْرَبُ مَا یَکُونُ الْعَبْدُ مِنْ غَضَبِ اللهِ اِذَا غَضِبَ
نزدیک ترین احوال بنده بغضب و خشم خدای حال غضب
کردن و بخشم رفتن اوست و از حضرت امام المتقین
صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود

احذر

اِحْذَرِ الْغَضَبَ فَاِنَّهُ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اِبْلِیسَ
حذر کن و بپرهیز از غضب پس بدرستی که غضب لشکریست
از لشکرهای شیطان و از حضرت امام صادق و حجت
بحق ناطق علیه الصلوة والسلام مرویست که فرمود
اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ کُلِّ شَرٍّ غضب کلید هر
بدیست حِکَمِ نَافِعَة حکما گفته اند غضب آتشی است
سوزنده اگر از آب حلم فرونشانی هرچه رسد سوزاند
و گفته اند غضب جانوریست درنده اگر آن را بزنجیر حلم
پابند نسازند هرچه را بیند طعمهٔ خود سازد و از سخنان
اکابر است تا زمام نفس سرکش را در وقت غضب بدست
رائض عقل ندهی یک گام از وادی سباع حیوانیت
بمقام امن انسانیت ننهی اِرْشَادٌ اِلَی الْحِلْمِ
فرونشاندن نایرهٔ غضب برشحهٔ حلم و بردباری از جملهٔ
اسباب نجات و رستگاریست از حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مَنْ کَفَّ

غَضَبَهُ عَنِ النّاسِ کَفَّ اللهُ تَبارَکَ وَتَعالی
عَنْهُ عَذابَ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ هرکس باز دارد غضب
وخشم خود را از مردمان باز دارد خدای تبارک وتعالی
از او عذاب روز قیامت را و از طرائف حکم حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله وسلامه علیه است اُسْتُرْ
خَلَلَ خُلْقِکَ بِحِلْمِکَ بپوشان خلل خوی خود را
بحلم و بردباری خود و از الجمله است اَوَّلُ عِوَضِ الْحَلیمِ
عَنْ حِلْمِهِ اَنَّ النّاسَ اَنْصارُهُ عَلَی الْجاهِلِ
نخستین دباری که عوض بردباری خود میابد آنست که
مردم یاری دهند کان او را بر نادان و از حضرت
امام صادق و پیشوای خلایق علیه الصلوة والسلام
مرویست که فرمود مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللهُ عَوْرَتَهُ
هرکس باز دارد خشم خود را از مردمان و حلم و بردبار[ی]
ورزد بپوشد خدای عیب او را مَنْ غَرَسَ
الْحِلْمَ از سخنان اکابر است بی مدد حلم

آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت برد
باری هیچ حاکمی ابر گشاوی رعایا بر نتابد گفته اند که باید پادشاه
حلم را زیور داوری خود سازد و بدستیاری آن بنیاد
خشم عالم سوز را براندازد و از محاسن سخنان ملوک و
پادشاهان را لازم است که نفس خود را بحلم و بردباری
عادت داده زود بخشم نروند زیرا که اگر خشم ایشان
بر حلم غالب بوده باشد و زیردستان از مبتلای هر گفتار
و کردار ناشایسته که از ایشان بظهور رسد مورد قهر
و غضب سازند هر آینه این معنی موجب استیصال خلق
گردد و رونق سلطنت و پادشاهی نقصان پذیرد
مِنْ مَآثِرِ الْحِلْمِ از سلیمان وراق نقل کرده اند
که گفت روزی در خدمت مأمون بودم نگینی از یاقوت
دیدم طول آن مقدار چهار انگشت و عرض آن دو انگشت
و در صفا و روشنی چون خورشید تابان بود پس زرگر را
بخواند و گفت انگشتری بساز که این یاقوت نگین آن [illegible]

تواند بود زرگر را قوت برگرفت و نت تقضا را
روز دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری
یاد کرده بفرمود تا زرگر را بیاورند چون زرگر حاضر شد
دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون پیش مأمون رسید میلرزید
مأمون پرسید سبب تغیر چیست گفت مرا امان ده تا بگویم
مأمون گفت امان دادم ترا زرگر نگین را بیرون آورد
بچهار پاره شده بود گفت ای خلیفه انگشتری را ساختم
و خواستم که نگین را در آن برم از دست من بر سندان
افتاد و بچهار پاره شد مأمون تبسم کرد و گفت برو
این را چهار انگشترین ساز ترا هیچ گناهی نیست پنجم
خود را در جمیع امور مطاع و فرمانروا دانستن
و قرار دادن این معنی که بر والی است که حکم نماید و بر
رعیت است که اطاعت نمایند بدون ملاحظه موافقت
آن با میزان مقوم شرع و قانون مقرر عدل
زیرا که این معنی مؤدی است براه یافتن فساد در دل

وست گردیدن امر دین و تغیر یافتن فساد و نعمت خدای عز
و جل مقاله ششم وَاِذا اَحدث ما
اَنْتَ فیهِ مِنْ سُلطانِكَ اُبَّهَةً اَوْ مَخیلَةً
فَانظُرُوا اِلی عِظَمِ مُلْكِ اللهِ فَوقَكَ وَقُدْرَتِهِ
مِنكَ عَلی ما لا تَقْدِرُ عَلَیهِ مِنْ نَفْسِكَ
فَاِنَّ ذلِكَ یُطامِنُ اِلَیكَ مِنْ طِماحِكَ
وَیَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَیَفیءُ اِلَیكَ
بِما عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ

تبیین امر نموده آنحضرت والی را
در این مقاله تا آنکه هر گاه او را بسبب غلبه و اقتدار بر
خلق کبر و خودبینی پدید آید نظر کند در عظمت و بزرگی
ملک و پادشاهی حضرت مالک الملک حقیقی عظمه سلطانه
که بر همه ملوک و فرمانفرمایان روی زمین غالب و قاهر است
و تفکر نماید در احاطه قدرت و توانائی آن با آنچه قدرت و
توانائی جمله خلق جهان از آن کوتاه و قاصر است تا سبب...

ملاحظهٔ این معنی دور شود از نفس او داعیهٔ خودپسندی و باز
ماند از خواهش رفعت و آرزوی بلندی و حقیر شمارد امارت
و حکومت خود را نسبت بعظمت و سلطنت خدائی و برگردد
بسوی او عقل و خرد او بعد از دوری و چنانچه از حضرت
سید الوصیین صلوات الله و سلامه علیه روایت شده
که فرمود عَظُمَ الخالِقُ عِندَکَ یَصغُرُ المَخلوقُ
فی عَینِکَ عظمت و بزرگی آفرینندهٔ نزد تو
کوچک و حقیر میسازد آفریده را در چشم تو و از غرر حکم
آنحضرت است مَن عَظَّمَ سُلطانَ اللهِ وَ
کَبَّرَ حَقَّرَ سُلطانَهُ وَ صَغَّرَهُ هر کس عظیم و بزرگ
داند سلطنت خدا را حقیر و کوچک شمارد سلطنت خود را
حکمهٔ جلیلهٔ از لقمان حکایتست هر کس
بچشم خویش عظیم و بزرگ بود بچشم مردمان حقیر و کوچک
بود زیرا که هر کسی خود را خورد شمارد مردمان او را بزرگ
شمارند و آورده اند که شخصی را که بزرگ قبیلهٔ خود بود

نزدیکی

نزد یکی از پادشاهان آوردند پرسید بزرگ قوم کیست
گفت من بزرگ قوم خودم پادشاه گفت اگر بزرگ
قوم خود بودی این سخن نگفتی و بزرگان گفته اند بزرگی کسیرا
سزد که هر چند قدر و منزلت او کمال یابد کبر و نخوت
او نقصان پذیرد و از سخنان اکابر است هر کس دیدهٔ
فکرت بمشاهدهٔ آیات عظمت و بزرگی صانع گشود در نظر
دوربین او جز آثار حقارت و خردی مصنوع جلوهٔ ظهور
ننمود مِن آثارِ عَظَمَةِ اللهِ سُبحانَهُ از حضرت
امام الزاهدین و سید العابدین صلوات الله
و سلامه علیه روایت شده که فرمود خدای سبحانه و تعالی را
فرشته هست که او را خرقائیل میگویند و او را هجده هزار
بال هست و از هر بالی تا بال دیگر پانصد سال راه است
پس آن فرشته بخاطرش رسید که آیا بالای عرش
چیزی هست خدای سبحانه هجده هزار بال دیگر بر بالهای
او افزود که مجموع سی و شش هزار بال بوده باشد از

از هر بالی تا بال دیگر پانصد ساله راه بعد از آن خدای
سبحانه او را به پریدن امر نمود آن فرشته بیست هزار
سال پرید و بپایه از پایه‌های عرش نتوانست رسید بعد
از آن خدای سبحانه و تعالی سی و شش هزار بال دیگر باو داد
و قوت و توانائی او را دو برابر گردانید و مامور به پریدن
ساخت پس آن فرشته سی هزار سال دیگر طیران نمود
بپایهٔ عرش نرسید پس خدای عز و جل باو خطاب فرمود
که ای فرشته اگر پریدن تا هنگام دمیدن صور با بالهای
خود و توانائی که بتو ارزانی داشته‌ام نتوانی رسید بساق
عرش من خدای سبحانه و تعالی **من عواقب الادهیه**
از حضرت امام صادق و مقتدای خلایق علیه اشرف التحیة
و السلام روایت شده که فرمود چون حضرت یعقوب علی
نبینا و علیه السلام بعد از استقرار حضرت یوسف علیه السلام
بر مملکت مصر نزد او آمد یوسف علیه السلام را غرت
پادشاهی بخاطر راه یافته بجهة یعقوب علیه السلام فرود نیامد

پس جبرئیل

پس جبرئیل علیه السلام بحضرت یوسف نازل گردیده
گفت ای یوسف کف خود را بگشای یوسف علیه السلام
کف خود را گشود و از آن نوری بیرون آمده در
میان زمین و آسمان بلند گردید یوسف علیه السلام
از جبرئیل پرسید این چه نور بود که از کف من بیرون
آمد جبرئیل علیه السلام گفت این نور نبوت بود که از
عقب و نسل تو برکنده شد بجهة آنکه فرود نیامدی از
برای یعقوب پس از عقب و نسل تو پیغمبری بدید
نخواهد آمد **التحذیر عن المخیلة** نقل کرده‌اند
که چون تمامی بلاد ایران [illegible] را صافی گشت
بعزم تسخیر توران از جیحون گذشت و در سنه خمس و
اربعمائه در کنار آب جیحون قلعهٔ ترزم را مسخر گردانید
و در آن زمان یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان
آوردند و سلطان از احوال پرسید و او درشت
جواب میداد لاجرم بسیاست او حکم فرمود یوسف

هدو

مذکور کاردی در ساق موزه پنهان داشت برکشیده
متوجه سلطان گردید جانداران اراده دفع او کردند
اما چون سلطان بر شصت خود در تیر و کمان
زدن او حاضر بود و بخود اعتماد تمام داشت بنابر آن هم
کسان را از آن وقت مانع شده سه چوبه تیر انداخت
هر سه خطا شد و با آنکه در آن وقت ده هزار غلام خاص
بغیر از امراء و اهل اختصاص در بارگاه حاضر بودند همه
یکبار از هیبت آن واقعه هولناک پراکنده و پریشان
شدند سلطان خواست که خود را از تخت بزیر اندازد
دامنش در گوشه سریر بند شد و آن بیباک در آنحال
در رسیده چند زخم بر سلطان زد سعد الدوله خود را
بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورد
یوسف همچنان کارد در دست داشت میدوید جامع
نام فراشی که مهتر آفتابچی بود از عقبش در رسید
میخکوبی در دست داشت چنان بر سرش زد که از

پای

پای در افتاد و مغزش پریشان شد بعد از آن
مردم برگرد سلطان جمع شدند سلطان گفت که تا
در تمام عمر خود بغیر امروز هرگز خود بین نبوده ام و همین
امروز نفس اماره من سرکشی کرده دو مرتبه یکی آنکه
صباح زود بر پشته بر آمده بودم و سواد لشکر
بنظرم در آمد از غایت کثرت خیل و سپاه چنان
بخاطرم گذشت که من بعد با من کسی مقابله نمیتواند کرد دوم
آنکه بنا بفرط غرور جانداران را از گرفتن او منع کردم
تا مرا هلاک کرد

مقاله هفتم

ایاک و مساماة الله فی عظمته و التشبه به فی جبروته فان الله یذل کل جبار
و یهین کل مختال

تبیین نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از کبر و نخوت که در معنی برابریست
با خدای سبحانه و تعالی در نمودن عظمت و سطوت

و این

این خصلت مذموم‌ترین همه خصلتها و مؤدی به تغییر
نعمتها و تحویل دولتهاست و صاحب آن همواره
از ساحت قرب و مرحمت الهی دور و در بقعه مذلت
و خواری در دنیا و عقبی اسیر است حق سبحانه و تعالی در
کتاب مجید فرموده إنَّ اللهَ لا یُحِبُّ
مَنْ کانَ مُخْتالاً فَخُوراً بدرستی که خدای
دوست نمیدارد آنکس را که باشد از راه تکبر و نخوت
خرامنده بستاینده و از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود مَنْ تَواضَعَ رَفَعَهُ اللهُ
وَ مَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ هرکس تواضع و فروتنی
کند بردارد و بلند سازد قدر او را خدای و هرکس تکبر
و بزرگی نماید فرود آورد و پست گرداند قدر او را
خدای و از حضرت امام صادق نور مشارق علیه الصلوة
و السلام مرویست که فرمود لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
مَنْ فی قَلْبِهِ مِثْقالُ ذَرَّةٍ مِنْ کِبْرٍ در نمی آید

دربهشت

دربهشت آنکس که دارد در دل مقدار ذره از کبر
و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود فیما اَوْحَی
اللهُ اِلی داوُدَ عَلَیْهِ السَّلامُ یا داوُدُ
کَما اَنَّ اَقْرَبَ النّاسِ مِنَ اللهِ الْمُتَواضِعُونَ
کَذلِکَ اَبْعَدُ النّاسِ مِنَ اللهِ
الْمُتَکَبِّرُونَ در آنچه وحی فرستاده خدای
عزوجل بداود علی نبینا و علیه السلام مذکور است ای
داود همچنانکه نزدیکترین مردمان برحمت خدای
متواضعانند همچنین دورترین مردمان از رحمت خدا تعالی
متکبرانند حِکْمَةٌ فائِقَةٌ حکما گفته اند که جز غنی
مطلق که بهیچوجه گرد احتیاج را باذیال قدس
جلال او تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار
وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق کبر ندارد
چه میان کبر و احتیاج منافاتست و گفته اند از برای
پریشان ساختن و پراکنده کردن دلهای مردمان از حرکم

خود

خود هیچ چیز مثل تکبر نیست و بجهة جمع نمودن و گرد
آوردن آنها بسوی خود هیچ مانند تواضع و فروتنی
نه واز سخنان بعضی اکابرست از برای خاتمت عاقبت
تکبر همین معنی کافیست که ابلیس علیه لعاین الله با کمال
غرور و استکبار که از سجدهٔ آدم علیه السلام که برگزیده
و خلیفهٔ خدای سبحانه بود با صدور فرمان الهی اباء
و استنکاف داشت الحال از روی خواری و ذلت
تمام تقبل دستهٔ ذریهٔ آدم بخواهش خود قیام دارد و یکی
از پیرمردان بپادشاهی عرض نمود گفت ای ملک
چرا تکبر و نخوت نمی ورزی تا مهابت تو در دلهای خلق
جای کند پادشاه در جواب او گفت ای پیرمرد آنکس که
من پادشاهی و سلطنت روی روی زمین ارزانی داشته
می تواند بدون آنکه تکبر ورزم و بدشمن او ابلیس
لعین تشبه جویم مهابت مرا در دلهای بندگان خود
جای دهد و شخصی پادشاهی گفت ملوک را از تکبر

گزیری

گزیری نیست تا ایشان را هیبت در نظر خلق بوده باشد
آن پادشاه گفت چه هیبت از هیبت پادشاهی فرمانروائی
بیشتر میباشد اگر از فرمانروائی هیبت پدید نیاید از
تکبر چه هیبت پدید خواهد آمد و از بعضی اعاظم ملوک منقولست
که میگفته از جمله نعم و عطایای الهی که پادشاهان بآن
اختصاص یافته اند آنست که حق سبحانه و تعالی ایشان را
بزرگی کرامت فرموده که از سلوک طریق تکبر و نخوت
بی نیاز گشته اند زیرا که حاجتمندی تکبر کسی است که
او را بزرگی نبوده باشد و خواهد خود را بزرگ بخلق
نماید **رمز لطیف** آورده که روزی مگسی
بر روی عباسی نشست آنرا دور ساخت از آنجا که
بجای صفت آنست باز آمد باز آنرا دور ساخت تا چون
این حرکت از آن مکرر بظهور رسید منصور به تنگ
آمد و غضب بر او استیلا یافت در این محل حضرت
امام صادق و کاشف رموز حقایق علیه افضل الصلوة

والسلام

والسلام بر وی اجل شد منصور گفت یا اباعبدالله
حکمت در آفرینش مگس چیست آنحضرت فرمود تا خوار
و ذلیل شوند بسبب آن جباران و متکبران

اثر ظریف

نقل کرده اند که یکی از امراء و عمال
بنی امیه تکبر و نخوت را شعار خود ساخته هر کس از رعایا
در برابر او آمدی هیچ جه نگاه بجانب او ننمودی و از
غایت غرور با هیچیک از ایشان سخن نگفتی روزی یکی
از عباد بدرگاه آن امیر آمده رخصت داخلشدن خواست
چون او را اذن دخول دادند بمجلس امیر آمده در برابر
او ایستاد گفت ای امیر چون ترا بر ما حق رعایت بسیار است
و شکر حقوق تو بر ما لازم آمده که حقی که ترا بر من هست ادا
کنم و ترا بامری ضروری آگاهی دهم آن امیر بخلاف
عادت بجانب عابد التفات نموده باو گفت که آنچه
خواهی بگوی عابد گفت ای امیر اگر بر تو تشنگی غالب شود
و بیک شربت آب محتاج باشی و آنرا بمال و ذخایر

دنیا بفروشند بچه چیز آنرا میخری گفت بنصف امارت
خود عابد گفت اگر آن آب را که خوردی حبس شود
و بیرون نیاید و دفع حبس آن جز بمال و ذخایر دنیا دست
ندهد بچه چیز آنرا میخری گفت بنصف دیگر امارت خود
عابد گفت ای امیر خود انصاف ده که بجهت امارت و
حکومتی که خود بیک شربت آب که درون رود و بیرون
آید میفروشی چون هیچکس را قابل نگاه کردن و لایق
سخن گفتن نمیدانی و دلهای بندگان خدا را که بدام
تواضع صید میتوان کرد از خود میرمانی آن امیر از سخن
عابد آگاه گشته تغییر سلوک نمود و من بعد تا بر مسند
امارت متمکن بود طریق تواضع و فروتنی می پیمود

مَقالهٔ هشتم

اَنْصِفِ اللّٰهَ وَاَنْصِفِ النّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خاصَّةِ
اَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فيهِ هَوىً مِنْ رَعِيَّتِكَ
فَاِنَّكَ اِنْ لا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبادَ اللّٰهِ

كَانَ اللهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ
خَاصَمَهُ اللهُ اَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْبًا
حَتّٰى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ وَلَيْسَ شَيْءٌ اَدْعٰى اِلٰى
تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ
اِقَامَةٍ عَلٰى ظُلْمٍ فَاِنَّ اللهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ
الْمَظْلُومِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ

تبیین ؛ امر فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله به چیز اول انصاف دادن
خدای سبحانه و آن عبارتست از قیام بحق عبادت و
بندگی منعم حقیقی جلت آلاؤه که او را از کتم عدم بمنصه وجود
آورده و مورد نعمتهای بیکران و موهبتهای بیپایان
ساخته و این معنی بادای مأمورات و ترک منهیات که
در شریعت مقدسه مطهره باحسن وجهی تبیین و تفصیل
یافته تحقق یابد و در نظر خبیر دانا صورت این معنی
جلوه نماست که پدیداری عبادت بذروه سعادت

جاودانی

جاودانی توان رسید و بدون سلوک طریق طاعت
سزاوار کرامت ربانی نتوان گردید حق سبحانه و تعالی
در کتاب مجید فرموده يَا اَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا
رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

ای مردمان عبادت کنید و پرستش نمائید پروردگار
خود را که آفریده است شما را و آنانیکه پیش از شما بوده
اند شاید که برسید بمرتبه بلند پرهیزکاری و از حضرت
رسول ثقلین صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده
اَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا
وَاَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَبَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ
تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلٰى مَا اَصْبَحَ مِنَ
الدُّنْيَا عَلٰى عُسْرٍ اَمْ عَلٰى يُسْرٍ

بهترین مردمان کسی است — بیان صحیح است
که عشق ورزد با عبادت پس ملازم شود آنرا و دوست

دارد

دار و آنرا بدل خود مباشر آن کرد و بتن خود و پرداز زد
از کارها از برای آن پس پروا نداشته باشد که بر چه حال
گردیده از دنیا آیا بر حال دشواری یا بر حال آسانی و از
حضرت امام صادق و پیشوای خلایق علیه الصلوة
والسلام مرویست که فرمود خدای تبارک و تعالی
فرموده یا عِبادِیَ الصِّدّیقینَ تَنَعَّموا
بِعِبادَتی فِی الدُّنیا فَاِنَّکُم تَتَنَعَّمونَ بِها فِی الآخِرَة
ای بندگان من که بر جادهٔ صدق و راستی استوارید
تنعم نمائید بعبادت من در دنیا پس بدرستی که
تنعم خواهید نمود شما بآن در آخرت حکم جلیله
از سخنان اکابر است هر کس صفحهٔ احوال خود را برقم
عبادت بیاراید بهر خدای سبحانه او را آنچه در دنیا
شاید و در آخرت بکار آید و گویند که یکی از فرمان
روایان مردی بسیار پیر را دید و از او پرسید
چند سال از عمر تو رفته است گفت دوازده سال

گذشته

گذشته چون است این سخن و حال آنکه بسیار کهن سال
می یابم ترا بسیار کهن گفت آنچه زندگانی من صرف
عبادت خدای سبحانه شده همین دوازده سال است
که از عمر خود حساب می نمایم و بقیهٔ ایام زندگانی این
در عبادت خدای سبحانه و تعالی نگذرانیده ام از عمر
خود حساب نمی نمایم و یکی از حکما پادشاهی گفت ای ملک
اگر خواهی خدا و خلق هر دو از تو خوشنود باشند اوقات
گرامی خود را قسمت کرده نصف را صرف فرمان برداری
خدا و نصف را صرف فرمانفرمائی خلق نمائی بزرگی در این
مقام گفته هر گاه طریق عدل و شفقت در فرمانفرمائی خلق
سلوک کرد آن نصف نیز در فرمان برداری خدا
مصروف خواهد بود و یکی از فرمان روایان از دانائی
نصیحتی طلبید آن دانا گفت ای ملک اگر نجات
دنیا و عقبی خواهی شبها در درگاه خدای سبحانه داد
گدائی می ده و روزها در درگاه خود بداد گدایان می رس

اشعار

منقول است که حضرت سید الوصیین و امام المتقین صلوة الله
و سلامه علیه در زمان خلافت روزها باصلاح مهمات
خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق
جل شانه قیام نمودی گفتند یا امیر المؤمنین چرا این همه
رنج بر خود روا میداری نه در روز آسایش مینمائی
نه در شب به بستر راحت آرام میگیری فرمود اگر در
روز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر در شب بیارامم
فردای قیامت من ضایع مانم پس در روز مهم خلایق
می سازم و شب بکار خود می پردازم مِنْ مَآثِرِ
العِبادة گویند چون والده سلطان
سنجر بن ملک شاه وفات یافت جمع اعاظم علما و اکابر
اتقیا و صلحا دید امر اجابت اداء نماز بر جنازه او حاضر
شده بودند سلطان سنجر روی بایشان آورده گفت
از شما کسی را که سزاست که در مدت حیات خود نماز
فریضه عمداً از و فوت نشده باشد بنابراین انجماعت

بهم نگریستند و هیچیک قدم پیش ننهادند آخر سلطان
سنجر خود پیش رفت و بامامت نماز قیام نمود دویم
انصاف دادن مردمان از نفس خود و آن عبارتست از
اینکه از عهده حقوقی که رعیت را براو بوده باشد بیرون
آید و در هر قضیه که حق بجانب ایشان بوده باشد بر نفس
خود حکم نماید و ملاک آن آنست که هرچه بر نفس خود پسندد
بر ایشان نیز پسندد و هرچه بر خود روا ندارد بر ایشان
نیز روا ندارد چنانچه از حضرت سید الانبیاء صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود اَعْدَلُ النّاسِ
مَنْ رَضِیَ لِلنّاسِ ما یَرْضیٰ لِنَفْسِهِ وَ کَرِهَ لَهُمْ
ما یَکْرَهُ لِنَفْسِهِ عادل ترین مردمان آن کسی است که خواهد
از برای مردمان آنچه را میخواهد از برای نفس خود و نخواهد از
برای ایشان آنچه را نخواهد از برای نفس خود و در وصیت
حضرت سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه بسوی
سبط اقدس اطهر و بدر انور ازهر امام السر و العلن

ابی محمد الحسن علیه الصلوة والسلام مذکور است یا بنیَّ
اِجعل نفسک میزاناً فیما بینک و بین
غیرک فاحبّ لغیرک ما تحبّ لنفسک
واکره له ما تکره لها و لا تظلم کما لا
تحبّ ان تظلم و احسن کما تحبّ ان یحسن
الیک واستقبح من نفسک ما تستقبحه
من غیرک و ارض من الناس بما ترضاه
لهم من نفسک

ای فرزند من بگردان نفس خود را ترازوئی در میانه خود
و غیر خود پس دوست دار از برای غیر خود آنچه دوست
میداری از برای نفس خود و ستم بر کسی مکن همچنانکه دوست
نمیداری که بر تو ستم کنند و نیکی کن با دیگران همچنانکه
دوست میداری که نیکی کنند با تو و زشت شمار از
نفس خود آنچه را زشت می شماری از غیر خود و راضی شو
از جانب مردمان بآنچه راضی میشوی از برای ایشان

از جانب نفس خود حکمای فرنگ گفته اند که
اساس بنیان عدل حکام آنست که هر قضیه که واقع شود
فرض کنند که خود رعیت اند و حاکم دیگری پس هرچه
بر نفس خود جایز ندارند بر دیگران نیز روا ندارند تتمیم
انصاف دادن مردمان از اهل و اقارب خود از آن
کسانیکه او را میل و خواهشی بجانب ایشان بوده باشد
این معنی عبارت از آنست که از قضایائیکه میانه ایشان
و رعیت واقع میشود قانون سویت و عدل را مراعات
نموده میل بجانب ایشان نماید و ایشان را در تعدی و زیادتی
بر رعیت ممکن ندارد و در اجرای حدود و احکام دینی
مثل سایر رعیت دانسته مزیتی نگذارد چنانچه در حکم
طرفیه حضرت امام البرره صلوات الله وسلامه علیه
مذکور است ساوِ بین عشیرتک و رعیتک
ولا تبذل دینک لغیرا بینک
فانک احقّ به منهم سویت نمای میانه عشیرت

خود و رعیت خود و بدل مکن دین خود را از برای خویشان
خود پس بدرستیکه تو سزاوارتری بدین خود از ایشان
پس باید که حضرت عاقبت اندیش آخرت خویش را صرف
تحصیل دنیای خویش نماید و راه مضرت خود را بجهت
منفعت ایشان نه پیماید زیرا که هیچیک از اقارب و
عشایر در عقبی او را دستگیری نتوانند نمود و عقده از کار
او در روز جزا نتوانند گشود چنانچه حق سبحانه و
تعالی در کتاب مجید فرموده لَنْ تَنْفَعَكُمْ
أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
نفع نمیرسانند بشما خویشان شما و نه فرزندان شما در روز
قیامت و فرموده الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ دوستان در روز
قیامت بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن اند مگر پرهیزکاران
من ملوك الكرام گویند یکی از ملوک را
فرزندی بود که او را بغایت دوست داشتی روزی

ازوی نسبت یکی از رعایا تعدی بظهور آمد آن شخص
خود را بپادشاه رسانیده حقیقت تعدی شاهزاده را
بعرض رسانید پادشاه اولا سجده شکر الهی بجای آورد
گفت سپاس مر خدا را که ادنی رعیت من عرض شکایتی
که از فرزند من دارد بآسانی بمن میتواند رسانید بعد از
آن آن شخص را تسلی نموده فرزند خود را طلبید و
گفت ای فرزند چنانکه من از برای دنیای تو در کارم
تو از برای آخرت من در کار باش و رخسار سلطنت و
پادشاهی مرا بناخن بی اعتدالی مخراش چون در آن
جهان دست تظلمی را از دامن من کوتاه نتوانی ساخت
باری در این جهان دست درازی نسبت برعیت
من منمای و باب ظلمی که سالها است بر روی ایشان
بسته ام بدست تعدی مگشا اگر نه این بود که این حرکت
نخسته لغزشی است که از تو وقوع یافته هر آینه ترا از مرتبه
فرزندی انداختمی و مورد عبرت دیگران ساختمی

بعد از آنکه آنحضرت والی را برعایت جانب انصاف
بنفس خود و اقارب و انساب و مخصوصان خود امر
فرموده اند در مقام تحذیر و تخویف از مخالفت آن بیان
این معنی نموده اند که اگر والی در مراعات شیوهٔ انصاف
بطریقیکه مذکور شد تهاون نماید ظلم بر بندگان خدای سبحانه
نموده خواهد بود و هر کس ظلم بر عباد الله نماید خدای عز
و جل خصم او گردد و هر کس خدای عز و جل خصم او باشد
حجت او در هنگام حاجت باطل و عاقبت کار او بدشمنی
خدای عز شانه زایل گردد تا وقتیکه از کردهٔ خود پشیمان
و نادم گشته توبه نماید و کف استغاثه و استغفار بدرگاه
ملک غفار بامید عفو و مرحمت گشاید زیرا که نیست از برای
تغییر نعمت و تعجیل عقوبت خدای تبارک و تعالی سببی قوی تر
از سلوک بوادی سطوت ظلم و عدوان و عدول از جادهٔ
مستقیمهٔ عدل و احسان بجهة آنکه خدای سبحانه شنونده
شکوهٔ مظلومان و دهندهٔ کردهٔ ظالمان است پس بعدل میان

ایشان

ایشان حکم فرماید و تغییر نعمت خود از ستمکار نموده او را
عقوبت نماید التحذیر عن الظلم
ظلم حجابیست ظلمانی میانهٔ خلق و حق که جز برفع آن بحریم رحمت
و رضوان حضرت رب العزت نتوان رسید و بدون
ازاحهٔ آن در هیچ وقت و زمان بار امانت حکومت را
بدوش همت نتوان کشید خدای سبحانه و تعالی در کتاب
کریم فرموده وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظّالِمِينَ و خدای
دوست نمیدارد ستمکاران را و از حضرت سید البشر
صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود اِتَّقُوا
الظُّلْمَ فَاِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
بپرهیزید از ظلم پس بدرستیکه ظلم ظلمتهاست در روز
قیامت و از حضرت امام صادق و رهنمای خلایق
علیه الصلوة و السلام مرویست که فرمود مَنْ ظَلَمَ
مَظْلِمَةً اُخِذَ بِهَا فِي نَفْسِهِ اَوْ فِي مَالِهِ
اَوْ فِي وَلَدِهِ هر کس اقدام نماید بستمی گرفتار

میشود

میشود بسبب آن ستم در نفس خود یا در مال خود یا در فرزند
خود و از حضرت امام باقر و نور باهر علیه شرف التحیة
والسلام مرویست که فرمود ما یأخذ المظلوم
من دین الظالم اکثر مما یأخذ الظالم
من دنیا المظلوم آنچه میگیرد مظلوم از
دین ظالم بیشتر است از آنچه میگیرد ظالم از دنیای مظلوم

کلام لطیف یکی از ظلمهٔ عمال بنی امیه مردی
بیگناه را در معرض تهدید و تخویف در آورده باو گفت
زود باشد که ترا بقتل رسانم و اولاد ترا اسیر کنم و مال
ترا بگیرم آن مرد در جواب گفت و زود باشد که من دین
ترا غارت کنم و آخرت ترا خراب نمایم و خدای سبحانه را
با تو دشمن سازم **من محاسن الحکم** حکما گفته اند که
هر عاملی که ظلم را شعار خود سازد عالمی را در ورطهٔ هلاک
اندازد و هر حاکمی که چشم از حق پوشد در تخریب بنیان
دولت خود کوشد و یکی از عمال از دانائی وصیتی طلبید گفت

ظلم بر بندگان خدای سبحانه روا مدار که تیرهای سحری خطا
نمیشود خصوص آنچه از دلهای شکسته برون آمده باشد و
حکیمی حاکمی را پند داده گفت زنهار از ظلم و ستمکاری اقدام
منمای که هم در دنیا موجب مؤاخذه و بازخواست سلطانی
و هم در عقبی مورث عقوبت و عذاب ربانیست و از
سخنان بعضی از ملوک است مرا شرم می آید که ستم کنم بر کسی
که او را یاری دهنده غیر خدای سبحانه نبوده باشد و
یکی از پادشاهان گفته که من امیدوارم بدعای مظلومی
که او را اعانت کرده ام بقدریکه می ترسم از دعای ضعیفی
که بر او ظلم نموده ام و منقولست که انوشیروان را معلمی
بود که در ایام صغر بتعلیم و تادیب او قیام نمودی روزی
معلم او را بدون تقصیری آزار نموده انوشیروان این معنی را
در دل ذخیره چون برتبهٔ سلطنت و پادشاهی رسید
روزی معلم را طلبیده از او پرسید که چه چیز ترا بر آن داشت
که در روزی از روزهائیکه بتعلیم من قیام داشتی

برمن ظلم نمودی و مرا بی تقصیر مورد آزار ساختی معلّم گفت
ای ملک چون امید آن داشتم که تو بعد از پدر برتبهٔ پادشاهی
برسی خواستم که ترا طعم ظلم بچشانم تا در ایّام سلطنت
بظلم اقدام ننمائی و طریق عدل و شفقت نسبت بخلق
مسلوک گذاری انوشیروان او را برین معنی تحسین بسیار
نمود **یحرّصُ علی العدل** عدل نوریست
درخشان که جز بفروغ آن راه سلطنت و فرمانروائی نتوان
پیمود و رکنی است محکم که قواعد حکومت و فرمانروائی
جز بر آن نباشد توان نمود حصول کرامت جاودانی برعایت
آن منوط و نیل محبت ربانی باقامت آن مربوط است
حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید فرموده **إِنَّ اللهَ**
يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ بدرستی که خدای دوست
میدارد عدل کنندگان را و از حضرت سید الانبیاء
صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود **عَدْلُ**
سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً

عدالت نمودن در یکساعت بهتر است از عبادت کردن
در هفتاد سال و از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمود **اَقْرَبُ النَّاسِ اِلَی اللهِ مَنْ**
عَمِلَ بِالْعَدْلِ نزدیکترین مردمان
برحمت خدای سبحانه کسی است که عمل کند بعدالت
و از حضرت امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه
مرویست که فرمود **لَيْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللهِ**
سُبْحَانَهُ اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ نیست هیچ
ثوابی نزد خدای سبحانه بزرگتر از ثواب سلطان عادل
و از کلمات عادلهٔ آنحضرت **مَنْ عَدَلَ بِالْعَدْلِ**
حَصَّنَ اللهُ مُلْكَهُ هر کس عمل کند بعدالت
نگاهدارد خدا تعالی ملک او را و از حضرت امام
صادق و کاشف اسرار حقایق علیه اشرف الصلوة
والسلام مرویست که فرمود **اِتَّقُوا اللهَ وَ اعْدِلُوا**
فَاِنَّكُمْ تَعِيبُونَ عَلَى قَوْمٍ لَا يَعْدِلُونَ بترسید از خدا

و عدالت کنید در میان مردم پس درستیکه شما عیب میکنید
بر کروهیکه عدالت نمیکنند **حکمت عدلیه** حکما
گفته اند که از برای حسن افاضهٔ عدل همین معنی کافیست که
کلمهٔ جمیع اهل عقل از فرق مختلفهٔ بنی آدم بر فضیلت و شرافت
آن متفق و سلسلهٔ تمدن و تعیش نوع انسانی در اقطاع
و اقطار عالم ببرکت اقامت آن منتظم و منتسق است و
بزرگی گفته است آنکه در حدیث وارد شده که عدالت یکساعت
در میزان اعمال راجح است از عبادت شصت ساله آنست که
نتیجهٔ عبادت جز بنفس عابد نرسد و فایدهٔ عدل بخاص و عام
و خرد و بزرگ عاید گردد و از بعضی اعلام نقل کرده اند
که میگفته که اگر من دانم که یکدعای من باستجابت مقرون
خواهد بود آن دعا را در حق پادشاه کنم که خدای سبحانه اورا
بعدل مایل سازد زیرا که نفع آن بعموم خلایق خواهد رسید
و هر دعائیکه غیر این باشد نفعش ببعضی عاید خواهد شد و
از سخنان بعضی اکابر است خدای سبحانه بمقتضای حکمت

بالغهٔ خود ملوک را بلذت عدل که هیچ لذتی از لذات دنیا
با آن برابری نمیکند اختصاص داده تا ایشان میل نکرده باین
سایر لذات
یکلذت اکتفا نمایند زیرا که چون نفوس ملوک بمزید شرافت
و قوت آراسته است میل نمینماید مگر بچیزیکه در نظر
عقل شریف تر و در میزان اعتبار سنگین تر باشد و یکی از
بزرگان بفرمان روائی گفت ای ملک خدای سبحانه
ترا مملکتی عظیم ارزانی داشته و تاج سلطنت و فرمانروائی
بر سر گذاشته باید که شکر این نعمت عظمی بجای آوری تا
خدای سبحانه آنرا زیاده نماید زیرا که زیادتی نعمت بادای
شکر گذاری منعم مقرونست و شکری که در برابر چنین
نعمتی بزرگ جلوه تواند نمود جز اقامت مراسم عدل و
احسان که نفع آن بعموم خلق اللّه میرسد نتواند بود و یکی
از پادشاهان از حکیمی وصیتی طلبید حکیم گفت ای ملک
چنانچه در دنیا خدای سبحانه ترا پادشاهی داده سعی
کن که در آخرت نیز ترا رتبهٔ پادشاهی ارزانی دارد

تا حال دنیا و آخرت تو یکسان باشد پادشاه گفت این
سخن چگونه دست دهد گفت برعایت شیوهٔ عدالت
نسبت بخلق زیرا که چون در دنیا با خلق عدل نمائی ایشان
در آخرت همگی تو گردیده التماس رضامندی و خوشنودی
نمایند چون خدای سبحانه بندگان خود را که در دنیا بتو سپرده از تو
راضی و خوشنود گردد و بدرجهٔ عالیه کرامت رساند بنده از تو

فی لذة العدل از اسکندر منقول است که میگفته من
روزی را که در آن بدادرسی مظلومی مشغول نکردم از عمر
خود حساب نمی‌نمایم و از سخنان بعضی ملوک است لذتهای
پادشاهان منحصر است در عدل نمودن زیرا که در لذتهای
دیگر سایر رعایا با ما شریکند و گویند که یکی از اعاظم
ملوک که همگی اوقات خود را صرف دادرسی مظلومان
مینمود گفتند چرا این قدر رنج بخود میرسانی و اوقات
خود را بعیش و راحت نمیگذرانی پادشاه در جواب گفت
عجب میدارم از شما که باین سخن لب گشائید من چگونه پادشاهی را

که هیچکس غیر من قیام بآن نتواند نمود بگذارم و بچیز دیگر
همه خلق را آسانی میسر است اشتغال نمایم و از سخنان
انوشیروان است مملکت را بعدل نگاه داشت زیرا
که عدل حصاریست محکم که نه آب آنرا از پا در آورد
و نه آتش در آن کارگر شود و نه منجنیق آنرا خراب سازد
و از محاسن سخنان او شمرده اند پادشاهی قیمتی نیست مگر
بلشکر و لشکر جمع نگردد مگر بمال و مال حاصل نشود مگر
بمملکت و مملکت نظام نیابد مگر برعیت و رعیت تحصیل
نتوان نمود مگر بعدالت و گویند یکی از ملوک که همواره
بتعمیر دلهای مردمان قیام نمودی بسیار معمر و کهن سال
گردیده بود چنانچه مردم آن زمان از درازی عمر او تعجب
مینمودند در آخر عمر خود فرزند خود را طلب نموده باو
وصیت کرد که ای فرزند زندگانی بسیار عزیز است
و آنرا بخزاین و ذخایر دنیا نتوان خرید بلکه بیک چیز خریده‌ای
آن میسر است چون رفتن من نزدیک شده میخواهم

از آن تو بگویم چنانچه من زندگانی خود را بآن خریده ام
تو نیز زندگانی خود را بآن خریداری نمای فرزند گفت
ای پدر آنچه فرمائی بسمع طاعت پذیرم پادشاه گفت
ای فرزند بدانکه زندگانی را قیمتی سواء عدالت
نیست و بچیزی دیگر خریداری آن میسر نه زیرا که چون
عدالت نمودی همهٔ خلق زندگانی ترا از خدای سبحانه می
خواهند و در میان ایشان دوستان خدا بسیارند
و خدای سبحانه دعوت دوستان خود را رد نمی نماید
بعد از آن فرمود که این سخن را بر لوح طلا نقش کردند و به
فرزند خود سپرد

حکایت

آورده اند که یکی از قیاصرهٔ روم فرمود که نامهائیکه
ملوک و پادشاهان اطراف و اقطار بآباء و اجداد او
نوشته اند در یکجا جمع نموده بنظر او رسانند مشغول به
مطالعهٔ آنها گردید روزی در اثنای مطالعه چند نامه از
پادشاه فرنگ بنظر او رسید که بآباء و اجداد او نوشته

بود و از آنجا معلوم نمود که زمان سلطنت آن پادشاه
آن قدر امتداد یافته که چند کس از آباء و اجداد او پادشاهی
کرده بودند این معنی موجب تعجب قیصر گردیده از اعیان
سلطنت خود از سبب این معنی سؤال کرد ایشان به
عرض رسانیدند که ما میدانیم که ملوک فرنگ را در
پادشاهی پایندگی هست و عمر ایشان دراز میباشد لیکن
جهة آن بر ما ظاهر نیست قیصر فرمود که ما را بجهة تحقیق و
تفتیش این معنی فرستادن ایلچی بآن دیار در کار است پس
ایلچی تعیین کرد و نامه بپادشاه فرنگ نوشت و در طی آن
نامه از سبب پایندگی دولت و درازی عمر ملوک
آنجا سؤال نمود ایلچی روانهٔ مقصد گردیده چون
وارد بلاد فرنگ شد و پادشاه آنجا از رسیدن او
آگاهی یافت او را ببارگاه خود طلب نمود ایلچی بمجلس
پادشاه فرنگ درآمده بعد از ادای تحیت نامه را رسانید
پادشاه فرنگ نامه را خوانده بر سریر خود گذاشت بعد از

چند روز ایلچی بجهة طلب نامه ببارگاه پادشاه آمده چون
پادشاه اورا دید گفت چنان مینماید که بجهة جواب نامهٔ
قیصر آمده ایلچی گفت آری پادشاه گفت درختی کهن سال
در درب خانهٔ ماهست هرگاه آن درخت از پای درآمد
جواب نامه را نوشته تو خواهیم سپرد که بقیصر رسانی
ایلچی چون این معنی را شنید بسیار ملول گشته باخود اندیشید که
درختی قوی که ریشهٔ آن چون اساس سلطنت پادشاهان
عادل در زمین محکم گشته چگونه بدون سببی از پای درخواهد
آمد بالجمله وره این معنی را برخود گوارا ساخته منتظر شدن
آن درخت می بود اندکی زمانی که براین گذشت آن درخت
بدون سببی از پای درآمد ایلچی چون از این معنی اطلاع یافت
نزد پادشاه آمده عرض نمود که درخت معهود از پای
درآمده اکنون باید که پادشاه بوعدهٔ خود وفا نموده
جواب نامه را بمن سپارد که بقیصر رسانم پادشاه گفت
جواب نامهٔ تو همین است که بدیدهٔ بصیرت مشاهده نمودی

هرگاه تو یک نفر بودی توجه نفس تو این کار کرد که درختی
کهن سال از پای درآورد هرگاه نفوس خلقی کثیر متوجه
امری باشند پس چه خواهد بود پادشاه خود عرض کن که
با مردم طریق عدل سلوک داشته امرا و عمال و کارکنان
خود را از ظلم و ستم منع نمائیم و اگر احدی از ایشان
جرأت بر ستمکاری نماید او را مورد سیاست میسازیم
و از این جهة نفوس خلایق همه متوجه درازی عمر و
پایندگی دولت ماست و شما رعایت جانب عدل
ننموده ولاة و عمال خود را بر ظلم و ستم دست میدهید
و اگر کسی از ایشان تعدی بر رعیت نماید او را تأدیب
و تنبیه نمینمائید و از این راه نفوس مردمان متوجه زوال
دولت و تقلیل مدت سلطنت شماست لاجرم هرچه نفوس
خلایق بآن توجه یابد بتحقیق وجود آید و هرچیز که همت
مردمان بآن تعلق گیرد بصفت ظهور جلوه نماید پس
ایلچی را رخصت داده گفت میخواهم یک سخن دیگر از

من بقیصر برسانی ایلچی گفت کدام است آن سخن گفت بقیصر
بگوی هرکس در تعمیر دولت تو بکوشد در تعمیر حال او بکوش
و هرکس در تخریب دولت تو کوشد در تخریب حال
او بکوش که زبده و خلاصهٔ قانون پادشاهی همین است
ایلچی از بلاد فرنگ روانه خدمت قیصر گردیده نامه و
پیغام را رسانید و قیصر آن سخنان را بسمع قبول اصغا نموده
دستور العمل مهام سلطنت کردند **حکمة**
باید که حکّام و ولاة اکتفا نکنند بآنکه بر رعیت ظلم ننمایند
و قانع نشوند بآنکه نفس خویش را بزیور عدل و انصاف آرایند
بلکه باید ضبط ولایت و سیاست مملکت بروجهی نمایند
که عموم خلق از بیم ایشان ظلم بر یکدیگر نتوانند نمود و راه
تعدی و تغلّب بقدم جسارت نتوانند پیمود زیرا که هرچه در
مملکت واقع شود چون از قصور ضبط و سیاست ایشان
بوده باشد در روز قیامت از ایشان سؤال خواهند
نمود چنانچه از حضرت سیّد الاوصیا صلوات الله

وسلامه علیه روایت شده که فرمود اِتَّقُوا اللهَ
فِی عِبَادِهٖ وَبِلَادِهٖ فَاِنَّکُمْ مَسْئُولُونَ حَتّٰی عَنِ
الْبِقَاعِ وَالْبَهَائِمِ بپرهیزید و بترسید از خدای در
آزار رسانیدن به بندگان او بناحق و خراب ساختن
شهرهای او بظلم و جور زیرا که شما پرسیده میشوید در روز
قیامت از هرچه نسبت بعباد و بلاد و سایر آفریدهای
خدای عزّ و جل بجای آورده اید حتّی از بقعها و چهار
پایان آورده اند که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات
در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال
مرا از حریم مرحمت دور داشتند بجهة آنکه سوراخی در پلی
بهم رسیده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ رفته
مجروح شده بود با من عتاب کردند که چون مصالح
خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود چرا در نظم امور تهاون
کردی لاجرم باید که همگی همت فرمانروایان مصروف
بر آن بوده باشد که در مملکت ایشان هیچیک از خاصان

ولشکریان رعایا بر دیگری ظلم و تعدّی نتوانند نمود و حصول
این مرام موقوف بر آنست که بقدر وسع و امکان در تقویت
و معونت ستم رسیدگان و تنبیه و تادیب ستمکاران
کوشند تا ظالمان از قهر و سطوت ایشان ترسکار و مظلومان
بلطف و رأفتشان امیدوار بوده باشند چنانچه از حضرت
سیّد الوصیّین صلوات الله وسلامه علیه مرویست که فرمود

الضَّعِيفُ عِنْدِي قَوِيٌّ حَتَّى أَنْتَصِفَ لَهُ
وَالْقَوِيُّ عِنْدِي
ضَعِيفٌ حَتَّى أَنْتَصِفَ مِنْهُ

ضعیف نزد من
قویست تا آنکه بگیرم داد او را از قوی و قوی نزد من ضعیف
است تا آنکه بگیرم از او داد ضعیف و گویند اسکندر
وصیت کرد که باید ضعفا از تو در امن باشند تا عرض حاجت
خود توانند کرد و اقویا از تو در بیم باشند تا اقدام بظلم
نتوانند نمود و یکی از ملوک را پرسیدند که چه چیز دوست
ترین چیزهاست نزد تو ای ملک گفت هیچ دوست تر

از آن

از آن ندارم که شب ضعیفان و ستم رسیدگان از من
در امن باشند و اقویا و ستمکاران در بیم حکما گفته اند
بدترین ولاة آنکسی است که بیگناهان از او در بیم و گناهکاران
از او ایمن باشند

حکایت

آورده اند که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی برکنار
زاینده رود شکار میکرد زمانی بجهه استراحت در مرغزاری
فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص بود بدشتی آمد
گاوی دید بر کنار جوئی میچرید بفرمود تا آنرا ذبح کردند
و قدری از گوشت وی کباب کردند و آن گاو از آن
عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او
حاصل میشد چون از آن واقعه خبردار شد از خود بیخبر
گشت پا برهنه بر سر پلی که گذر سلطان بود منتظر نشست
تا طنطنهٔ ملکشاهی رسید برجست و عنان مرکب سلطان را
بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که
او را منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید

تا بگیرم

تا بنگرم که تظلّم او چیست و داد او از دست کیست پس
روی به پیره زن آورد که سخن گوی ای پیره زن بحکم آنکه
زبان مظلوم دراز است و دستش کوتاه زبان بگشا که
ای پسر ارسلان اگر داد من بسر پل زاینده رود ندهی
بعزّت و جلال احدیّت که بر سر پل صراط تا انصاف
خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم
نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی سلطان
از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت
آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده است صورت حال
باز نمای تا داد تو از و بستانم پیره زن گفت ای ملک همین
غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بر سر من کشید چشمهٔ عیش
مرا مکدر ساخته است و گاو که معیشت من از شیر او مهیا
شدی کشته و کباب کرده سلطان ملکشاه بفرمود تا غلام را
عقوبت کردند و عوض یک گاو هفتاد گاو از حلال ترین
وجهی بو دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت

پیره زن هنوز در حیات بود نیم شبی بسر قبر او آمد و روی
نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی این بندهٔ تو که در این خاک است
وقتیکه من درمانده بودم دست من گرفت حالی او درمانده است
تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با ضعف مخلوقیت
خویش بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوّت خالقیت
خود بر او ببخشای یکی از جملهٔ عباد سلطان را بخواب دید و
از وی پرسید که خدای سبحانه با تو چه کرد گفت اگر دعای آن پیره زن
دادخواه بفریاد من نرسیده بود از چنگال عقاب عقوبت
خلاصی ممکن نبودی

حکایت

گویند ترکی سپاهی از جملهٔ لشکریان سلطان محمود در گوشهٔ
تختگاه غزنین بود نیم شبی بخانهٔ درویشی شتافت و به
عنف و تعدی آن بیچاره را از خانهٔ خود آواره ساخت
و اهل بیت او را جبراً تصرّف نمود آن درویش دلریش
سراسیمه گشته بدادخواهی بدرگاه پادشاه شتافت اتفاقاً
سلطان را در آن وقت چون بخت مقبلان بیدار یافت

وشمهٔ از قصهٔ خود تقریر نمود سلطان از استماع آن شکایت
پر نکایت چون شمع بر فروخته گریان گشت و بغایت
متأثر گردید و آن ستم رسیده را بافاضهٔ عدل مستظهر و
امیدوار گردانید و گفت اگر دیگر بار آن نابکار بدین
قباحت اقدام نماید مرا خبردار گردان تا رفع شر
او نمایم درویش بخانهٔ خود روان گردیده بعد از سه
شب باز آن تیره روزگار بخانهٔ آن بیچاره آمد آن غم
دیده همان لحظه بدرگاه پادشاه شتافته و صاحب تاج
و تخت را از حقیقت حال آگاه گردانید سلطان فی الفور
با معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ آن مرد شتافت
و آن ظالم ستمکار را در آنجا یافت در ساعت درویش را
باطفاء سراج مأمور گردانید و شعلهٔ شرار حیات آن
سرحلقهٔ اشرار را بآب تیغ سیاست فرو نشاند بعد از آن
چراغ طلبید و روی مقتول را دید و سجدهٔ شکر بجا
آورد و بعد از آن با درویش گفت که از جنس خوردنی

هرچه

هرچه داری بیاور آن فقیر قدری نان جو و سرکه نزد سلطان
آورد سلطان برغبت تمام از آن خشک نان تناول فرمود
و بعد از رفع سفره میزبان را عذر خواهی نمود و ارادهٔ
رفتن کرد آن درویش زبان بدعا و ثنای آن سلطان
عاقبت محمود گشوده از روی ابتهال و تضرع سؤال
کرد که موجب فرو نشانیدن چراغ در اول و طلبیدن
آن در آخر و دیدن روی آن شخص و بجای آوردن شکر
و رغبت کردن بنان خشک چه بود سلطان در جواب
او گفت که چون این قضیه از تو مسموع شد بخاطرم رسید
که بغیر از اولاد من دیگری را این جرأت نخواهد بود که باین امر
شنیع اقدام نماید آنکه حکم بنشانیدن چراغ واقع شد
بنا بر آن بود که مبادا فرزند من باشد چون روی او را
ببینم محبت پدری مرا از دفع او مانع آید و خلاف
عدالتی از من وقوع یابد چون بعد از دیدن روی او
معلوم شد که بیگانه است بشکرانه سجده کردم و چون از

آن

آن شب که این خبر بمن رسانیدی تا حال از غم و غصّه
چیزی نخورده ام لاجرم خوردنی طلبیدم و تسکین
جوع نمودم **حکمت بالغه** هرگاه نیّت ملوک و پادشاهان
و امرا و حکّام و کارکنان ایشان مصروف بافاضهٔ آثار
عدل و ازالهٔ رسوم ظلم بوده باشد صورت این معنی در
مرآت حصول با حسن وجهی جلوه ظهور نماید و بمحض حسن نیّت
و صدق طویّت ایشان حق سبحانه و تعالی بر روی خلق
ابواب نعمت و رحمت کشاید و از طرایف حکم حضرت
سید الاوصیاء صلوات الله و سلامه علیه است
اِسْتَغْنِ عَنِ الْعَدْلِ فِی الرَّعِیَّةِ بِحُسْنِ النِّیَّةِ
بی نیاز شو از عدل نمودن در میان رعیّت به نیکوئی
نیّت چون نیّت خیر است ظلم در میان رعیّت کم واقع
شود پس حاجت تو بعدل کار فرمودن کمتر گردد و از
آنجمله است اِذا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطانِ
تَغَیَّرَ الزَّمانُ چون تغیّر یابد نیّت پادشاه تغیّر یابد

روزگار و حکما گفته اند هرگاه باطن پادشاهان نیکو باشد
ظاهر خلق نیکو گردد زیرا که باطن نیکو بمنزلهٔ چراغیست
روشن که از جای خود حرکت نیابد و پرتو آن بهر جای
مکان باشد و گویند که یکی از ملوک هند از بزرگی پرسید
آیا ممکن است که پادشاهی نیکوئی او بهمهٔ خلق الله برسد آن بزرگ
گفت ممکن است لیکن نه بدست و نه بزبان و نه بمال بلکه بدل زیرا
که چون در دل خیر همه خلق الله خواهد پس نیکی بهمهٔ ایشان
رسانیده باشد و گویند که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز
شبانی در حوالی کوفه بود که هرگز از گرگان بگوسفندان او
ضرری نرسیدی شبی گرگی چند بگوسفندان آن روی آورده
چند گوسفند آنرا ضایع کرد چون صبح شد و شبان بر
این حال اطّلاع یافت بمردم خود گفت من چنین می یابم که
عمر بن عبد العزیز در این شب وفات یافته گفتند از چه
راه میگوئی این را گفت از این راه که چون نیّت او خیر
بود از آن وقت که خلیفه گردیده تا امشب هرگز از گرگ

بگوسفندان من گزندی رسیده بود اتفاقاً بعد از چند روز
خبر وفات عمر بن عبد العزیز آنجا رسید چون حساب
کردند در همان شب وفات کرده بود

حکایت

شبانی را دیدند که در میان گوسفندان او گرگان بودند
و آسیبی بگوسفندان او نمیرسانیدند گفتند ای شبان
از چه زمان گرگان با گوسفندان تو صلح نموده اند گفت
از آنوقت که شبان با خدای سبحانه صلح نمود

مردم

حکایت

آورده اند که قباد پادشاه
روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و از
تشنگی بیطاقت گشت بهر طرف می نگریست و سایه و
سرچشمه میطلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب
بدان طرف راند خیمه کهنه دید در میان بادیه زده اند
و پیرزنی با دختر خود در میان آن نشسته چون قباد
برسید آن زن از خیمه بیرون دوید عنانش گرفته فرود
فرود آورد و ما حضری که داشت پیش او گذاشت قباد تناول

نمود

نمود و آبی بیاشامید خواب بر او غلبه کرد چون
از خواب بیدار شد بیگاه شده بود شب همان جا
اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دختر
آن زال آنرا بدوشید شیر بسیاری حاصل شد چنانچه
قباد را عجب آمد و با خود گفت اینجماعت همه آن در
صحرا نشسته اند تا برسم ایشان کسی اطلاع نیابد هر روز
قدری بسیار شیر از گاوی میگیرند اگر هفته یکروز بسلطان
دهند مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه را توفیری حاصل
می شود و نیت کرد که چون بدار الملک رسد آن موضع بر
رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید و
فریاد برآورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آور
که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت
از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز
اینقدر بیش نداد هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه
و تعالی برکت بردارد قباد گفت راست گفتی آن

نیت

نیت از اول دور کرد و گفت بر سر کار خویش رو و آنرا بار دیگر
بدوش دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر
بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژدهٔ نیکونیتی
پادشاه بوی رسانید و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام
که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی
آنجا کردی حاضر بود گفت ای پیر در این باغ انار هست
گفت آری بهرام فرمود قدحی آب انار بیار پیر رفت
و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد بهرام بیاشامید
و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت
سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه
ما از چه درخت مالی نمیگیرد بهرام باخود اندیشه کرد که در مملکت
من باغ بسیار و درخت بیشمار هست اگر از حاصل باغ نیز
ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل شود و رعیت را نیز
چندان زیانی نرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول
باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب

انار بیار باغبان رفت و پس از مدتی قدحی آب انار آورد
بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت
انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر ندانست
که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از
پادشاه بود که در این وقت نیت خود را تغییر داده و نیت
ظلم کرده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت
اول از یک انار آن همه آب گرفتم و این نوبت از ده
انار برابر آن حاصل نشد بهرام از این سخن متاثر گشت و
آن اندیشه را از دل بیرون کرد گفت ای پیر یکبار دیگر
مقداری آب انار بیار پیر بباغ درون رفت و زود
بیرون آمد و قدحی پر از آب انار بدست بهرام داد و گفت
ای سوار عجب حالیست که باز پادشاه ما نیت ظلم را
تغییر داده و فی الحال اثر برکت ظاهر شده و از یک انار
این همه آب حاصل گشت بهرام صورت حال را با پیر
در میان نهاد و قصهٔ نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این

اثر بر صفحهٔ روزگار باقی ماند تا سلاطین از آن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح رعیت مصروف دارند

مقالهٔ نهم

وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَأَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَأَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ

تبیین

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله به وجیزترین آنها آنکه همت بر مراعات امری گمارد که بطریقهٔ حق و صواب که واسطهٔ میانهٔ طرف تفریط و تداقعه افراط است اقرب و امیل و در مراعات قانون سویّت و عدالت و ملاحظهٔ رضا و خوشنودی طبقات رعیت اعمّ و اشمل بوده باشد زیرا که اگر خاصّه را باستماله و استرضا مخصوص سازد دلهای عامّه ازو برمد و برضامندی خاصّه تلافی تدارک آن نشود

حکمت

حکما گفته اند والی بمنزلهٔ ابر بارنده است و چون اثر فیض بارنده همه بقعها و زمینها نمیرسد و هیچ گوشه و سرزمینی از نزول باران آن بی بهره نمی ماند باید که اثر عدل والی نیز بهمه رعیت از خاص و عام فراخور رتبه هر یک عاید گشته هیچیک از اصناف خلق از فواید مرحمت او محروم و بی نصیب نباشند زیرا که از نواختن خواص و بی بهره ساختن عوام مفاسد بسیار ناشی دو تیم اگه

میل بجانب عامه نموده در استرضا و استمالت قلوب
ایشان کوشند و خلل ناخوشنودی خاصه را بخوشنودی
ایشان پوشد زیرا که ایشان بمنزله ستون دین و نظام
امور مسلمین اند بمعونت این زمره بنای اسلام استحکام
نیابد و بدون جمعیت این فرقه شمل دشمنان دین تفرق نپذیرد
پس والی را تقویت جانب ایشان لازم و از تقویت
حقوق سلطانیه احتراز متحتم است **حکمت** حکما
گفته اند عامه بمنزله اساس خانه است و خاصه بمثابه سقف
و دیوارها و چون اساس خانه تزلزل یابد سقف و دیوارها
روی بخرابی گذارد و بجهة تقریر و تبیین این معنی آنحضرت
خاصه را بهشت خصلت که مثمر قلت عنایت و اهتمام
والی بشان ایشان است وصف فرموده اند اوّل
آنکه وقت آسانی کار و گشادگی احوال مؤنت ایشان
بر والی سنگین است و امور شاقه بر والی حمل مینمایند
و توقعات بسیار دارند دویم آنکه در وقت دشواری کار

وتنگی

و تنگی احوال والی را معونت و یاریکه از ایشان آید نمینمایند
و دست از دستگیری و مددکاری او میکشند سیم
آنکه رعایت انصاف و عدل را مکروه میشمارند و بحیف
و میل بیشتر رغبت مینمایند چهارم آنکه بمبالغه و الحاح
از والی چیزها میطلبند و طمعهای بسیار ازو مینمایند
پنجم آنکه چون والی ایشانرا بعطایای خود نوازد در قیام
بشکرگذاری و تهاون میورزند ششم آنکه چون از
عطایای والی چیزی بایشان نرسد و والی در مقام
عذرخواهی در آید عذر او را قبول نمیکنند هفتم آنکه
در وقت نزول حوادث روزگار از طریق صبر و شکیبائی
عدول مینمایند

مقالهٔ دهم

ولیکن ابعد رعیتک منک و
اشناهم عندک اطلبهم لمعایب الناس
فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها
فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما

علیه

عَلَيْكَ تَعَلُّمُهُ وَمَا ظَهَرَ لَكَ وَاللّٰهُ
يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ
الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللّٰهُ مِنْكَ
مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ

تنبیه ۹

امر فرموده آنحضرت والی را در این رساله بآنکه از خود دور سازد و بدل دشمن دارد کسی را که جستجوی عیبهای مردمان قیام مینماید بزبان غیبت و بدگوئی ایشان میکشاید زیراکه در مردم عیبها میباشد که والی بپوشانیدن آنها اولی و احق است از سایر خلق و عیبجوئی مردم بلوق بال دنیا و عقبی مقرون و صاحب این خصلت نزد خدای سبحانه و خلق مذموم و مطعون است حق جل شانه در کتاب مجید فرموده اِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ
اَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ
عَذَابٌ اَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

بدرستیکه آنانیکه میخواهند که شایع شود کار بد و ناشایسته در شان آنکسانیکه ایمان آورده اند مر ایشانراست عذابی دردناک در دنیا و آخرت و از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود يَا مَعْشَرَ
مَنْ اَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُخْلِصِ الْاِيمَانَ اِلَى
قَلْبِهِ لَا تَذُمُّوا الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا
عَوْرَاتِهِمْ فَاِنَّهُ مَنْ تَتَبَّعَ عَوْرَاتِهِمْ تَتَبَّعَ
اللّٰهُ عَوْرَتَهُ يَفْضَحُهُ وَلَوْ فِي بَيْتِهِ

ای گروهیکه اسلام آورده اند بزبان خود و نرسیده است ایمان بدل ایشان بدگوئی مسلمانان مکنید و جستجوی مکنید عیبهای ایشانرا پس بدرستیکه هر کس جستجو کند عیبهای مسلمانانرا جستجو نماید خدای عیب او را و هر کس جستجو نماید خدای تعالی رسوا سازد اگرچه در میان خانه خود نشسته باشد و از حضرت امام صادق مقتدای خلایق علیه اشرف الصلوة والسلام مرویست که فرمود

مَن رَوى على اخيه المؤمن رواية يريد
بها شينه وهدم مروته ليسقط من اعين
الناس اخرجه الله عز وجل من ولايته
الى ولاية الشيطان

هر کس که روایت کند بر برادر مؤمن خود روایتی که مراد او از
آن روایت آشکار شدن عیب او و برهم زدن مروت
او بوده باشد تا او در نظر مردم خوار گردد اخراج نماید
خدای عز و جل او را از دوستی خود و در آید در دوستی
شیطان **نقل کلام** بعضی از اعلام در این مقام
گفته که چون اراده حق سبحانه و تعالی از غایت لطف و مرحمت
باظهار طاعت و ستر معصیت بندگان خود تعلق گرفته
پس هر کس چشم از این معنی پوشد و در اشاعه عیوب و
اذاعه ذنوب خلق الله کوشد در ظاهر و باطن خود را
در معرض معارضه و مقام محادّه خدای تبارک و تعالی در آورده
خواهد بود عصمنا الله تعالی من ذلک پس باید که

والی در مقام تفحص و جستجوی عیبهای نهانی نبوده باشد زیرا
که او را تدارک و اصلاح آنچه از احوال ایشان بر او ظاهر
و آشکار باشد در کار است و حکم بامور نهانی و احوال باطنی
خلق مر خدای تبارک و تعالی راست **طعن ظاهر**
نقل کرده اند که در عمر بن الخطاب بخلاف حق و صواب متولی هنگامیکه
امر خلافت بود شخصی او را رسانید که جمعی در خانه خود بامری
ناشایسته قیام دارند عمر از غایت حرص بر تجسس عیوب
و تفحص ذنوب خلق بخانه ایشان شتافته در خانه را بسته دید
از دیوار خانه بر آمده بر آن جماعت داخل گردید و فی الفور
زبان بقدح و طعن ایشان گشود آن جماعت گفتند ای خلیفه
بناحق اگر از ما یک خطا صادر شده تو در این حرکت
سه خطا کرده و در هر یک مخالف خدای سبحانه نموده
اول آنکه خدای سبحانه منع از تجسس فرموده و تو بتجسس
اقدام نموده دوم آنکه نهی فرموده از داخل شدن
خانه مردمان از غیر باب آن و تو در این باب جرئت

نموده از بام خانه درآمده‌ای سیم آنکه نهی فرموده از درآمدن
بخانه بدون اذن و رخصت اهل آن تو بدون اذن داخل
شده عمر بالکمال وقاحت از این سخن بغایت خجل و شرمسار
گردیده و باید که والی چون بر بعضی از عیوب مردمان آگاه
گردید بقدر امکان در خفای آن کوشد تا خدای سبحانه
عیوب او را که خواهد از مردمان مستور باشد بپرده لطف نهانی
پوشد از حضرت سید الاوصیاء صلوات الله وسلامه علیه
روایت شده که فرمود مَنْ سَتَرَ عَلیٰ اَخِیهِ سَتَرَ
اللهُ عَلَیْهِ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ هرکس بپوشد
دارد عیب برادر مؤمن خود را از دیگران بپوشد خدای
سبحانه عیبهای او را در دنیا و آخرت مَنْ سَتَرَ الله
سبحانه و تعالی علی عباده از حضرت امام صادق
و کاشف اسرار حقایق علیه الصلوة والسلام مرویست
که فرمود که هر مؤمن را مثالی در عرش هست که هرگاه مشغول
میشود آن مؤمن بعبادتی آن مثال نیز مثل آن عبادت

قیام

قیام مینماید و چون ملائکه آن مثال را در آنحال می بینند
طلب رحمت و آمرزش بجهة آن مؤمن میکنند و چون
مشغول میشود بمعصیتی حق سبحانه و تعالی پرده بر آن مثال
می اندازد تا ملائکه بر آن معصیت مطلع نگردند مَنْ سَتَرَ
المُلُوکُ نقل کرده‌اند که روزی بهرام گور بشکار
رفته صیدی دید اسب را از عقب او تاخت تا آنکه از لشکر
خود دور شد و آنگاه بپای درختی رسیده شبانی را در آنجا
دید از اسب فرود آمده عنان آنرا بدست شبان داد و خود
بجهة قضای حاجت بکناری رفت چون لجام اسب طلا بود
شبان را طمع بحرکت آمده کاردی بیرون آورد و شروع
در قطع طلاها نمود بهرام بآنجانب نظر میکرد و شبان را دید که
مشغول بریدن لجام است از این معنی تغافل نموده لحظه صبر
کرد تا شبان قضای حاجت خود نمود آنگاه دست بر سر دو
چشم خود نهاده و بشبان گفت اسب را پیش بیاور که از وزیدن
باد چیزی بچشم من در آمده آنرا نمیتوانم گشود شبان

اسب را پیش آورد بهرام چشم از کار ناشایستهٔ او پوشیده
سوار شد و اسب را تاخته بلشکر خود پیوست و بجلو دار خود
گفت که من طلاهای لجام را بمردی بخشیده ام اگر آن را نزد
کسی بینید متعرض او مشوید و آزاری بوی مرسانید **حکایت**
منقول است که انوشیروان بر سرهنگی خشم نموده اورا
رخصت داد که بهر جا خواهد رود و دیگر بنظر او درنیاید و
ملوک عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار
عام میدادند و در آنوقت از وضیع و شریف هر که
خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود در آن
روز بمجلس آمده و دستارخوان پیش اشراف می انداخت
و آتش نزد ایشان مینهاد و بتصور آنکه پادشاه از وی خشنود
گشته هیچکس او را از این شغل منع نمیکرد و بهنگام فرصت
طبقی از طلاء احمر که هزار مثقال وزن داشت نهان ساخته
بخانه خود برد و بر این سر هیچکس بجز انوشیروان اطلاع
نیافت چون مردم متفرق شدند خوانسالار احتیاط

و تعداد اوانی طلا و نقره کرده یک طبق را نیافت
خواست که خدمتکاران را در عرضهٔ تعذیب برآورد
پادشاه باو گفت که دست از این کار بدار که
آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده
باز نخواهد گفت بعد از یکسال دیگر در بار عام آن سرهنگ
به بساط بوسی رسید چون چشم انوشیروان بروی
افتاد نزد خود طلبیده در گوش او گفت که مگر وجه
پارسال با تمام رسیده که باز امسال بخدمت آمده
سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت
نمود نوشیروان از سر جریمهٔ او در گذشت و باز
بخدمت خویش اختصاص داد

مقالهٔ یازدهم

اَطلِقْ عَنِ النّاسِ عُقدَةَ کُلِّ حِقدٍ وَاقطَعْ عَنکَ سَبَبَ کُلِّ وِترٍ وَتَغابَ عَن کُلِّ ما لا یَصِحُّ لَکَ

تبیین

امر فرموده آنحضرت در این مقاله والی را به چهار چیز
اول آنکه بگشاید گره هر کینه از مردمان که در دل
اوست و پاک سازد باطن را از دشمنی خلق که بدترین
هر شیوه و خوست زیرا که اگر این معنی بفعل نیاید والی
میل بجانب انتقام نماید و از آن مفسده های بزرگ
پدید آید پس باید که چون قدرت و توانائی کمال یابد
عداوت و دشمنی زوال پذیرد چنانچه از وصایای
حضرت سید الوصیین صلوات الله و سلامه علیه است
اِذا قَدَرْتَ عَلى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ
عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ چون قدرت
یابی بر مؤاخذه دشمن خود بگردان عفو کردن از او را شکر
و سپاس از برای قدرت یافتن بر او **حکمة**
حکما گفته اند چون کسی مرتبه فرمان دهی یابد و نور داوری
او بر صفحه زمین تابد باید که دشمنی مردمان را از دل
بدر کند و ریشه کینه ایشان را از بیخ برکند تا مردم

او را از صمیم دل دوست دارند و تخم محبت او در زمین
دل بکارند دویم آنکه بقطع اسباب کینه و رفع بواعث
دشمنی پردازد و فتنه مفرقه اهل فساد و نمیمه را از ساحت
حضور خود دور سازد زیرا که این جماعت گذار سلطنت
و فرمانروائی را خوار و ناموس حکومت و پیشوائی را
عار دانند **حکمة** بزرگان گفته اند که باید ولات
دوست دارند هر چه را موجب محبت و دوستی رعیت
باشد بقدریکه دشمن دارند آنچه را مورث عداوت و
دشمنی ایشان گردد سیم آنکه تغافل ورزد از گفته و
کرده که نزد او وضوح و ظهور نیافته باشد و پرتو صدق و
حجیت آن بحجت و دلیل بر صفحه ضمیر او نتافته باشد از
سخنان اکابر است باید که عاقل شیوه تغافل را از دست ندهد
و الا یکلخطه از غصه آسایش نیافته از دست غم نرهد

مقاله دوازدهم لا تُعْجِلَنَّ
اِلى تَصْدِيقِ ساعٍ فَاِنَّ السّاعِيَ غاشٌّ وَ اِنْ

تشبه بالناصحین تبکین

نهی فرموده آنحضرت والی را در این فقره از شتاب
کردن در قبول سخن بدگوی و غماض در باره مردمان زیرا
که بدگو و غماز خائن و بدخواه است هر چند خود را مانند
خیرخواهان نماید و سخن چینی و غمازی مردم خصوصاً نزد
پادشاهان و ارباب حکم بدترین خصلتها بلکه مورث
تولید فتنها و تغییر دولتها است از حضرت خیر البشر صلی الله
علیه و آله روایت شده که فرمود شرّ الناس
المثلث بدترین مردمان مثلث است گفتند ای
پیغمبر خدا کیست مثلث فرمود الذی یسعی باخیه
الی السلطان فیهلک نفسه و یهلک
اخاه و یهلک السلطان مثلث آنست که
که غمازی برادر دینی خود نزد صاحب حکم نماید پس بسبب
اقدام باین معنی هلاک نمود و تباه ساخته هم نفس خود را
و هم برادر خود را و صاحب حکم را و از حکم رائقه حضرت

امام امیر صلوات الله و سلامه علیه است
الساعی ظالم لمن سعی به خائن لمن
سعی الیه بدگو ستم کننده است مر آنکس را
که غمازی او کرده و خیانت کننده است مر آنکس که نزد
او غمازی کسی نموده محل بحر آورده اند که در بنی
اسرائیل خشک سالی پدید آمده و آثار قحط ظاهر شد حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل
باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثری
ظاهر نشد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است
که دعا میکنیم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه
روز دعا خواهی کرد مستجاب نخواهد شد زیرا که در میان قوم
غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا محل اجابت شود
موسی علیه السلام گفت خدایا با من بگوی که آن غماز کدامست
تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را دشمن میدارم
چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه

کنند موسی فرمود تا همهٔ قوم او از غمز توبه کردند
و حق سبحانه و تعالی باران کرامت فرمود حکیمان
بزرگان گفته اند چون کسی نزد تو گوید که فلان ترا چنین گفت
یا چنین کرد بر تو شش چیز لازم است اوّل آنکه او را
راست گوی ندانی زیرا که نمام فاسق است و سخن فاسق بیشتر
دروغ باشد دویم آنکه او را منع کنی از نمیمه و سخن چینی
زیرا که نمیمه منکر است و نهی از منکر واجب است سیم
آنکه او را دشمن داری زیرا که خدای سبحانه او را دشمن
میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدای سبحانه
آنانند که بسخن چینی میان دوستان دشمنی میافکنند چهارم
برادر مسلمان گمان بد نبری که بعضی گمانها وزر و گناه باشد
پنجم تجسّس احوال او نکنی که تجسّس منهی عنه است ششم
هرچه سخن گوید چنان نکنی بزرگی گفته اگر غماز را بنحو در راه ندهی
از زحمت اینها همه برهی من ملوك الكلام
آورده اند که یکی از ملازمان انوشیروان غمازی شخصی نزد او

کرده

کرده انوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است
ترا بسبب غمازی دشمن خواهم داشت و اگر دروغ است
ترا بدین جهة عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از جریمهٔ
تو در خواهم گذشت ملازم گفت توبه کردم و انوشیروان
گفت من هم عفو کردم و گویند که یکی از عمال انوشیروان باو
نوشت که فلان خواجه از رعایا اینقدر مال دارد که در خزانهٔ
پادشاه عشر آن نیست انوشیروان در جواب نوشت که
سپاس مر خدای را که بسبب عدالتی که از ما بظهور میرسد رعیت
ما از ما غنی تر شده اند پس بفرمود تا آن ساعی را بسیاست
رسانیدند و گویند که کسی از روی سعایت و غمازی بمعتصم
عباسی نوشت که فلان کس از معارف وفات یافته و از او
مالی خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود
کفاف طفل را از آن مال بگذارند و باقی بخزانه برسم
قرض بسپارند چون یتیم ببلوغ رسد تسلیم او شود
و حال خزانه را توفیری و رونقی هم رسد معتصم [illegible]

جوابی باو نوشت که ترجمه اش اینست متوفی را خدای سبحانه پاداش مزاد و بر مال میراث او برکت بخشاد و یتیم را بلطف و رأفت خود پرورش دهاد و غماز بغیرین را لعنت حضرت رسالت پناهی گرفتار باد

من عواقب الغمز والسعایة

منقول است که جمعی از غمازان و سفیهان بعرض متوکل عباسی رسانیدند که حضرت امام هادی و رهنمای سرحاضر و بادی علیه اشرف الصلوة والسلام داعیه خلافت دارد و جزیره که شما بطریق نذر بوی میدهید همه را باسلحه میدهد و تمام شیعیان بدان او بر دست وی بیعت کرده اند و عنقریب خروج خواهد کرد و فتنه عظیم خواهد ساخت متوکل از این سخن بدگمان گردیده شبی سعید حاجب را گفت زو بالای بیمه و از راه بام نیمشب بخانهٔ هادی درای ببین در چه کار است و در خانهای او از اسلحه و ادوات سلطنت آنچه دارد پیش من آر سعید با چند نفر خادم نردبانی

گرفته بیامد و بر دیوار خانه امام علیه السلام نهاد و از راه بام با چند کس میان سرای امام آمد اتفاقاً آن شب بغایت تاریک بود و سعید نمیدانست که بکدام خانه درآید و چگونه تفحص حال نماید ناگاه امام علیه السلام از درون خلوت خانهٔ خود آواز داد که ای سعید حاجب همانجا باش تا برای تو چراغ فرستم سعید متحیر شد که امام از کجا دانست که من آمده ام بعد از ساعتی خادم امام چراغی برافروخت و یکدسته کلید نزد سعید پلید آورده گفت امام فرموده که تمام خانهای مارا تفحص کن هرچه یابی از جنس اسلحه و آلات حرب بگیر بعد از آن نزد ما بیا خادم یکیک خانه را در گشاد و سعید بجانها درآمد و هیچ چیز از آنچه میجست نیافت پس نزد امام علیه السلام آمد و چون بخلوت خانه قدم نهاد دید که حصیری افکنده اند یعنی حصیر و مصلا بر روی آن گسترده امام روی بقبله نشسته

و بر کنار مصلا شمشیری در غلاف نهاده و همیان زری
در گوشهٔ آن خلوتخانه افتاده امام فرمود از اسباب
سلطنت در این خلوت خانهٔ ما این شمشیر و این زر است را
که در این روزها متوکل فرستاده این هر دو را بردا
و پیش او بر تا حقیقت حال ساعیان و حسودان بر او
کشف شود سعید آن شمشیر و همیان را گرفته پیش متوکل
آمد و قصه را شرح باز گفت چون متوکل همیان را به
همان مهر خود دید بغایت خجل و منفعل شده و از کردهٔ
خود پشیمان گشت و چندی از آن ساعیان و مفسدان را
بسیاست رسانید و ده هزار مثقال دیگر زر خالص
در همیان دیگر کرده هر دو همیان را بخدمت امام علیه
السلام فرستاد و عذر بسیار خواست دلالة
از سخنان اکابر است قبول کردن سخن بدگوی و غماز از بد
گوئی و غمازی بدتر است زیرا که نمودن راه بدلیل همیشه و این
آنست و گفتن سخن زشت مانند پذیرفتن آن و بدگو

هرچند راست گوید باید او را متهم داشت و تهمت بر وی
زند و فساد او گماشت مقالهٔ امیر در عهد
وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلاً
يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ
الْفَقْرَ وَلَا جَبَاناً يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ
وَلَا حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ
فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ
غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ
بِاللهِ تَبْيِين
بر هوشمندان آگاه مستور نیست که ارباب حکم و دولت را
در تدبیر مهام حکومت و ترتیب مصالح ولایت مشورت
با عقلاء و دانشوران لازم است و خدای سبحانه و
تعالی پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را با بینیازی
و استغنای از مشورت با امت بجهت تعلیم و ارشاد
ایشان بمشاورت مامور ساخته چنانکه در کتاب مجید

فرموده وشاورهم فی الامر مشورت کن با جماعت
در کارها و از حکم جلیله حضرت سید الاوصیاء صلوات الله
و سلامه علیه است ما ضلّ من استشار گمراه نشود
آنکسیکه مشورت کند در کارها با دیگران و از آنجمله است
من شاور الرّجال شارکها فی عقولها
هرکس مشورت کند با مردان شریک ایشان باشد در عقلهای
ایشان و حکما گفته اند هرکس بمشورت عقلا عمل کند
هرگز پشیمان نشود زیرا که چون در امری با خردمندان
مشورت نماید و موافق مدعا صورت نبندد داند که از
عدم مساعدت تقدیر است نه از قصور تدبیر است پس
پشیمانی او را روی ندهد و هرگاه بدون مشورت ارباب
عقول بامری اقدام نماید و نتیجه بد دهد داند که در تدبیر
خطا نموده در ورطه پشیمانی افتد و توبیخ نفس خود
نماید که چرا در آن امر با دیگران مشورت ننموده و از سخنان
اکابر است همچنانکه کسی که گوهر قیمتی دارد از او

درخاک افتاده گم شده باشد چنانکه خاکی که در موضع
سقوط گوهر و حوالی آنست جمع کرده جستجو نماید تا آنرا
پیدا کند همچنین کسیکه جویای رای صحیح باشد باید رای
عقلا را فراهم آورده با یکدیگر بسنجد و رای درست را
از میان آنها پیدا کرده بآن عمل نماید و یکی از ملوک میگفته
که من هرگز در امری خطا ننموده ام که همگی اعیان سلطنت
و ارکان دولت من در آن خطا با من شریک نباشند
زیرا که من هرچه کنم بعد از مشورت ایشان کنم و تا رای
همگی در امری متفق نگردد باقدام بآن ننمایم و گویند که
یکی از ملوک هرگاه خواستی که بتسخیر ولایتی از مملکت
خود حرکت نماید جاسوسی بآنجانب فرستاده تا براحوال
فرمانفرمای آنجا مطلع گشته از اوضاع او چند چیز
معلوم نماید اول آنکه در کارها با عقلا و اصحاب تجربه
مشورت مینماید یا نه دویم آنکه از جزئیات احوال عمال
رعایای اطراف مملکت خود جستجو مینماید یا نه سیم آنکه

در کارها تأمل و تأنی مینماید و از تعجیل و شتاب زده گی
احتراز میکند یا نه پس اگر جاسوس خبر آورد که در کارها
بمشورت عمل میکند و از خصوصیات احوال و اوضاع
ولایات خود خبر میگیرد و در اجرای امور تأمل و
تأنی مینماید متعرض ولایت او نشدی و دانستی که بر
او غلبه بآسانی میسر نیست و اگر خبر آوردی که برخلاف
آن عمل مینماید روی بولایت آن گذاردی و مملکت
او را بحیطهٔ تصرف درآوردی پس چون زمرهٔ فرمان
روایان و ارباب حکم را در کارها از مشورت چاره
نیست و باید که با جمعی نمایند که ترغیب کنند ایشان را
باقتنای ذخایر باقیهٔ اخرویه نه با کسانیکه تحریص نمایند
ایشان را بادخار ذخایر دنیویهٔ فانیه از این جهت
آنحضرت در این مقاله نهی فرموده والی را از مشورت
نمودن با سه کس اول بخیل زیرا که او را از افاضهٔ
فضل و احسان منع میکند و بلحوق فقر و حاجت تخویف

مینماید دوم جبان و بددل زیرا که او را از اقدام بر حرب
و کارزار و دفع دشمنان و اشرار سست می سازد و
از جرأت در امور و جسارت بر ازالهٔ مکروه و محذور
باز میدارد سیم حریص بجهت آنکه او را بجمع مال تحریک
مینماید و حرص و شره را که مؤدی بجور و ستمکاریست
در نظر او زینت میدهد بعد از آن فرموده که این سه
خصلت مذمومه یعنی بخل و جبن و حرص غریزهای مختلفه
است که در تحت بدگمانی بخدای سبحانه مندرج است
زیرا که کسی که داند خدای سبحانه فیاض و جواد مطلق است
و مقالید ارزاق بدست قدرت اوست بخل نمی ورزد
و باب انفاق و بذل مال بر روی خلق نمی بندد و کسیکه
داند که خدای سبحانه در هر حال کفیل احوال اوست و
آنچه از مال خود صرف میکند عوض آن از خزانهٔ جود
و کرم الهی باو میرسد حرص براندوختن مال نمینماید و همت
بر ادخار آن نمی گمارد و کسی که داند خدای سبحانه

و تعالی حفیظ حقیقی است و چون خواسته باشد بندگان را
از ضررها و آفتها حراست و نگاهبانی مینماید خود را از قدم
بر حروب باز دارد و در حدوث امور هولناک او را
اضطرابی پدید نیاید

مقاله چهاردهم

شَرُّ وُزَرائِكَ مَنْ كانَ لِلْأَشْرارِ قَبْلَكَ
وَزيرًا وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْآثامِ فَلا
يَكُونَنَّ لَكَ بِطانَةً فَإِنَّهُمْ أَعْوانُ الْأَثَمَةِ
وَإِخْوانُ الظَّلَمَةِ وَأَنْتَ واجِدٌ مِنْهُمْ
خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرائِهِمْ وَ
نَفاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصارِهِمْ
وَأَوْزارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعاوِنْ ظالِمًا عَلى
ظُلْمِهِ وَلا آثِمًا عَلى إِثْمِهِ أُولئِكَ أَخَفُّ
عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَأَحْنى
عَلَيْكَ عَطْفًا وَأَقَلُّ لِغَيْرِكَ إِلْفًا
فَاتَّخِذْ أُولئِكَ خاصَّةً لِخَلَواتِكَ

وَحَفَلاتِكَ ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ
أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقَلَّهُمْ مُساعَدَةً
فِيما يَكُونُ مِنْكَ مِمّا كَرِهَ اللهُ لِأَوْلِيائِهِ
واقِعًا ذلِكَ مِنْ هَواكَ حَيْثُ وَقَعَ

تبیین

بر صفحهٔ ضمیر صافی صاحب خرد پرتو این معنی تافته که
وزارت اعظم ارکان مملکت و فرمانروائی و اقوی
اسباب انتظام امر حکومت و پیشوائیست بی وساطت
وزیری خبیر که بحلیهٔ عدالت و انصاف آراسته باشد مهام
مملکت استقامت نیابد و بدون معونت مشیری صاحب
رای و تدبیر که ملجأ محامد شیم و محاسن اوصاف پیراسته
باشد مصالح انتظام نیافته از حضرت امام صادق و
راهنمای خلایق علیه اشرف الصلوة والسلام روایت
شده که فرمود إِذا أَرادَ اللهُ بِرَعِيَّتِهِ خَيْرًا
جَعَلَ لَها سُلْطانًا رَحِيمًا وَقَيَّضَ لَهُ
وَزيرًا عادِلًا چون اراده خدای سبحانه بصلاح

وخیریت حال رعیتی تعلق باید بگرداند فرمانفرمایان
پادشاهی مهربان ومهیا وآماده سازد وازبرای آن
پادشاه وزیری عادل داد رسی

حکمة شافیة

حکما گفته اند پادشاه بمنزله طبیب است ورعیت بمثابه
بیماران ووزیر مانند واسطه میانه طبیب وبیمار اگر
شفای بیمار را خواسته احوال او را چنانچه هست بطبیب
گوید طبیب موافق آن معالجه نموده حال بیمار بصحت
انجامد واگر هلاک بیمار را خواهد احوال او را بر
وجهی دیگر بطبیب وانماید وطبیب از آن قرار بمداوا اشتغال
نماید حال بیمار با هلاکت منجر گردد همچنین وزیر اگر صلاح
حال خلق را خواهد احوال ایشان را چنانچه هست عرض
کند پادشاه فراخور آن تدارک واصلاح پردازد
واحوال خلق نیکو گردد واگر فساد حال مردمان خواهد
واحوال ایشان را برخلاف آنچه باشد عرض نماید و
پادشاه از آن قرار عمل کند حال مردمان بتباه انجامد

پس باید

پس باید که وزیر راستگو باشد ومتدین تا آنچه
واقع باشد بعرض پادشاه رساند واز آن مفسده
پدید نیاید لاجرم چون آراستگی وزرا بزیور عدل و
خیراندیشی منتج استقامت امر ولایت ومیل
ایشان بجانب ظلم وستمکاری مورث اختلال میان
آنحضرت در این مقاله نهی فرموده والی را از آنکه
وزیر سازد واهل راز خود گرداند جمعی را که پیش از آن
بوزارت ظلمه وستمکاران قیام ومشارکت ایشان
باندوختن وزر ووبال اقدام نموده باشند زیرا که
والی را بهمرسانیدن جمعی که در کار روانی وتمشیت مهمات
مانند ایشان باشند لیکن متحمل وزر ووبال گشته اعانت
ستمکاری بر ستم کردن وامداد گناهکاری بر گناه کردن
ننموده باشند در عوض آن گروه بآسانی میسر است
وچون آن جماعت را دخیل سازد مؤنت ایشان بر او
سبکتر ومعونت ایشان مر او را بهتر ومیل ایشان

[illegible]

بسوی او از راه اشفاق و مهربانی بیشتر و الفت و مودت
ایشان با دیگران کمتر باشد بعد از آن امر فرمود که آن
حضرت والی را با نکه ایشان را بملازمت و صحبت
خاص خود قربت داده در خلوتها و محلها با خود دارد
و برگزینید از میان ایشان بمزید نزدیکی و اختصاص هر
کدام از ایشان که بگفتن سخنان حق و اگرچه تلخ بوده باشد پیشتر کنند
خواه این معنی موافق خواهش والی بوده باشد و خواه
نه

توصیف ۹ ملوک و سلاطین عالیمقام که کار
کنان ایشان از ولات و امرا و حکام را وجود جمعی که زبان
بسخنان حق گشایند و راه خیرخواهی خلق را بقدم ارادت
پیمایند در کار است از اقوال الحکیمه حضرت سید الاوصیا
صلوات الله و سلامه علیه معدود است لا خیر فی قوم
لیسوا بناصحین و لا یحبون الناصحین
نیست هیچ خیری در گروهیکه نباشند خود خیرخواه و
دوست ندارند خیرخواهان را و از سخنان حکماء است

باید که هوشمند مرد خیرخواه را از نفس خود دوست تر
دارد زیرا که خیرخواه او را به نیکی راه نماید و نفس او را
به بدی امر کند و گفته اند دوست آنست که با تو راست گوید
و راه کج ننماید نه آنکه کج را نزد تو راست سازد و ترا در
ورطهٔ هلاک اندازد و بزرگی را پرسیدند که از سخنان کدام
بهتر است گفت کلمهٔ حق که با پادشاه عرض کنند زیرا که نفع
آن تا انقراض زمان میماند و گویند یکی از ملوک هرگاه
خواستی که فرزندان خود را آزمایش نماید سخنان حق را به
ایشان القا کردی پس هر کدام آنرا بسمع قبول استماع نمودی
دانستی که بحلیهٔ عقل و کیاست آراسته است و هر یک
پذیرای آن نگشتی دانستی که از مراتب عقل و دریافت
چندان بهره نیافته **من ملوک الکلام** از
پادشاهی پرسیدند که کسی را دوست تر داری و چه
کس را دشمن تر گفت کسیرا دوست تر دارم که سخنی
بمن گوید که او را در آن نفعی نبوده باشد و مرا و خلق را

نفع در آن بسیار باشد و کسی را دشمن تر دارم که نزد من
زبان بسخنی گشاید که نفع خود منظور دارد و چشم از خیر
من و خلق الله بپوشد و از سخنان بعضی ملوک است تا کسی
بجهة نفع من بضرر خود راضی نشود سخنان حق بعرض من
زیرا که حق گوی بر مثله خطر نزدیک و فراج گوی از
ساحت آفت دور است و گویند که یکی از پادشاهان
روی باعیان دولت خود کرده گفت در میان شما
کسی هست که مرا از نفس خود دوست تر دارد و همه گفتند
ما ترا از نفس خود دوست تر میداریم پادشاه گفت
اگر راستگو بودید یک مرتبه زبان بسخن حق نزد من میگشودید

مقالهٔ پانزدهم وَالْصَقْ بِأَهْلِ

الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَى أَنْ لَا
يُطْرُوكَ وَلَا يُبَجِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ
كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ
الْغِرَّةِ یعنی فرموده آنحضرت والی را این

مقاله بدو چیز است اول آنکه نزدیکی جوید و همنشینی نماید با
پرهیزکاران و راستگویان که کردار ایشان از لوث
فسوق مبرا و گفتارشان از وصمت دروغ معرا است
زیرا که مصاحبت این جماعت ثمر رغبت طبع باخلاق کریمه
و مجالست بدکاران و دروغگویان مورث میل
نفس باوصاف ذمیمه است از حضرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود الْمَرْءُ عَلَى
دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ مرد بر طریقت و سیرت دوست
و مصاحب خود است یعنی خوی آدمی در غالب
تابع خوی همنشین او است پس اگر خوی همنشین او نیکو است
او نیز خوی خود را بخوی نیکو آراید و اگر خوی هم
نشین او بد باشد او نیز ببدی میل نماید و از حضرت
امام صادق و پیشوای خلایق علیه افضل الصلوة و
السلام مرویست که فرمود لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ
أَنْ يُوَاخِيَ الْفَاجِرَ وَلَا الْأَحْمَقَ وَلَا الْكَذَّابَ

سزاوار نیست مر مسلمانان را که برادری و مصاحبت
نماید با بدکار و نه بخیل و نه با دروغگوی **حکمة**
نافعة پادشاهی از حکیمی پرسید که بچه چیز خیرخواه خود را
از بدخواه بشناسم حکیم گفت به بزرگداری و حقگذاری
خدای سبحانه زیرا که کسی بکفران نعمت منعم حقیقی که او را
از کتم عدم بمنصهٔ وجود آورده اقدام نماید و با آفریدگار
خود که او را کسوت حیات بخشیده طریق عصیان و
سرکشی پیماید معلوم است که در راه خیرخواهی و حقشناسی
با تو کجا همراه خواهد بود و عقده که در کار تو پدید آید چگونه
خواهد گشود زنهار رای ملک یاغیان خدای را در کار
خاص خود راه مده و دل بر دوستی و وفاداری ایشان
در هیچ وقت منه که کسیکه کفران نعمت کند خدای سبحانه را
نزد او رهین نعمت اندیشی هیچ نیرزد و عنقریب در
کفران نعمت تو کوشد و چشم از نوازش و احسان تو
توپوشد **من ملوك الكلام** از سخنان بعضی

ملوکست

ملوکست هیچکس رخنه در حصار سلطنت مانند دروغگوی
نتواند نمود زیرا که گاه باشد که دل ما را بیکحرف از خلقی منحرف
سازد و در یک نفس نفوس عالمی را در ورطهٔ هلاک اندازد
و از این معنی روش پادشاهی زوال پذیرد و بنیان فرماندهی
از هم پاشیده دیگر مزاج الخبر آورده اند که روزی
منصور عباسی با عوان دولت خود گفت من بسه کس محتاجم
اوّل عاملی که مال رعیت بمن دهد و مال من نیز پیش
رعیّت نگذارد دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند
و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی کشید و گفت ای دریغ
از سیوم پرسیدند که او کیست گفت شخصی که از روی راستی
و خیرخواهی صورت احوال ایشان را چنانکه هست
بمن باز نماید دویم آنکه آن گروه را در ملازمت و مصاحبت
چنان رام نماید و عادت دهد که مبالغه در مدح و ستایش
ننمایند و زبان بسخنی که او را در مقام فخر و خودپسندی
در آورد نگشایند زیرا که ستایش نمودن بسیار

آدمیرا

آدمیرا در ورطهٔ کبر و خود بینی اندازد و او را بوادی
پر خطر عجب و غرور نزدیک می سازد **کلام**
رائق گویند که شخصی در برابر یکی از ملوک
زبان بستایش او گشود و تعداد شفقتها و مرحمتهای ملک
بر رعیت نمود ملک گفت شما را شکر و سپاس خدای
سبحانه بجای باید آورد که مرا با شما مهربان ساخته و دوستی
و محبت شما را در دل من انداخته و بر من ادای شکر و
ستایش خدای عزّ و جل لازم هست که شما را از من
راضی و خوشنود گردانیده و بدین وسیلهٔ جلیله مرا اندوزه
کرامت ابدی رسانیده پس باید که همیشه زبان خود
بثنای منعم حقیقی بگشائیم و انفاس گرامی را بر شکر حقوق
آفریدگار عزّ شانه مقصور داشته در سپاس و
ستایش دیگری صرف ننمائیم **مقالهٔ**
شانزدهم وَلَا یَکُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَ
الْمُسِیْءُ عِنْدَکَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَاِنَّ فِی ذٰلِکَ

تَزْهِیْداً لِاَهْلِ الْاِحْسَانِ فِی الْاِحْسَانِ وَ
تَدْرِیْباً لِاَهْلِ الْاِسَاءَةِ عَلَی الْاِسَاءَةِ وَ
اَلْزِمْ کُلّاً مِنْهُمْ مَا اَلْزَمَ نَفْسَهُ **تبیین**
نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از آنکه نیکوکار
و بدکار را نزد خود در یک منزله دارد و خیرخواه را
بر بدخواه مزیت نگذارد زیرا که این معنی موجب آن
میشود که نیکوکاران عادت ببدی کرده از آن باز نیایند
پس باید که الزام کند هر یک از ایشان را بآنچه الزام
نمود نفس خود را بآن و مقابله نماید اسائت را با سائت و
احسان را باحسان از وصایای شریفهٔ سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه است اُزْجُرِ الْمُسِیْءَ
بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ زجر و آزار کن بدکار را ببخشیدن
عوض نیکو بنیکوکار **حکمت** یکی از حکیمی سؤال
کرد که بنای مملکت بر چه باید گذاشت حکیم گفت بنیکی
کردن با خیرخواهان و بدی نمودن با بدخواهان تا نیکان امیدوار

گشته در نیکی فزایند و بدان از رجا ریافته از بدی باز آیند
مِنْ مَحَاسِنِ الْكَلَامِ از پادشاهی پرسیدند که
مالک از چه چیز بیشتر لذت می بری گفت از دو چیز یکی
نیکوکاران را باحسان نواختن و دیگری بدکاران را از آن
بی بهره ساختن مقاله هفدهم
وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ
وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ الْمَؤُونَاتِ
عَنْهُمْ وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ
لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ
يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ
حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا
طَوِيلًا وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ
لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ
سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ
تبیین ترغیب فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله بآنکه ابواب انعام واحسان بر روی رعیت
گشاید و تخفیف مؤونات و وضع تحمیلات از ایشان نماید
تا این معنی مثمر حسن ظن او برعیت گشته از مشقت بدگمانی
فارغ گردد زیرا که احق مردمان بحسن ظن والی کسی است
که نسبت باو نیکی بجای آورده باشد و احق ایشان
ببدگمانی وی کسی است که باو بدی نموده باشد پس چون
دوست والی آنکسی است که او را باحسان خود نواخته
و دشمن او آنکس که او را از نیکی خود محروم ساخته
چنانچه از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه وآله مرویست گردد
که فرمود جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا
وَبُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا خلقت دلها جاری شده
بر دوستی آنکس که نیکی کند با آن و دشمنی آنکس که
بدی نماید با آن باید که با همه کس نیکی نموده و دشمنان را
نیز باحسان دوست خود گرداند و محبت دلها را
بهترین همه ذخایر داند از کنوز حکم حضرت سید الاوصیا

صلوات الله وسلامه علیه است اَنفَعُ الکُنوزِ
مَحَبَّةُ القُلوبِ سودمندترین گنجها دوستی
دلهاست و چون دلهای مردمان را باحسان عام با
خود دوست سازد و حسن ظن او شمول پذیرفته از بدگمانی
با ایشان که منشأ مفاسد بسیار است سالم گردد از حکم شریفه
حضرت امام البررة صلوات الله وسلامه علیه است
سُوءُ الظَّنِّ یُفسِدُ الاُمورَ وَیَبعَثُ عَلَی الشُّرورِ
بدگمانی فاسد می‌سازد امور را و برمی‌انگیزد شرور را
حکمت حکما گفته‌اند باید والی درباره رعیت خود بد
گمان نباشد زیرا که چون با ایشان بدگمان گردید دوستی
ایشان از دل او بدر رود و دوستی او از دل ایشان برکنده
شود و در وقتی که باید او را بمال یا بجان خود دستگیری
کنند همگی از وی دوری جویند و راه عصیان و سرکشی
پویند مقاله هجدهم وَلا تَنقُضَنَّ
سُنَّةً صالِحَةً عَمِلَ بِها صُدورُ هذِهِ

الامة

الاُمَّةِ وَاجتَمَعَت بِهَا الاُلفَةُ وَصَلَحَت
عَلَیهَا الرَّعِیَّةُ وَلا تُحدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ
بِشَیءٍ مِن ماضی تِلکَ السُّنَنِ فَیَکونُ الاَجرُ
لِمَن سَنَّها وَالوِزرُ عَلَیکَ بِما نَقَضتَ مِنها
تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله از دو چیز اول شکستن و تغییر دادن طریقه نیکو و
سیرت شایسته که عمل کرده‌اند بآن سابقین امت و
انتظام یافته بسبب آن سلسله الفت و بصلاح آمده
برعایت آن حال رعیت دوم احداث نمودن و پدید
آوردن طریقه و سنتی که بسبب آن تغییر یابد و خلل پذیرد
سنتی از آن سنن پیشینیان زیرا که چون والی نقض و تغییر
سنتی که دیگری برپای داشته اقدام نماید اجر و ثواب
اقامت آن بکسی عاید گردد و وزر و وبال تغییر آن
بوالی از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً

کان له اجرها واجر من یعمل بها الی یوم القیمة
ومن سن سنة سیئة کان علیه وزرها
ووزر من یعمل بها الی یوم القیمة
هر کس که برپای دارد طریقهٔ نیکو را باشد مراو را اجر
ومزد برپای داشتن آن وثواب ومزد هر کس عمل کند
آن تا روز قیامت وهر کس برپای دارد طریقهٔ بد را
باشد براو وزر وگناه احداث نمودن آن ووزر و
گناه هر کس عمل کند بآن تا روز قیامت حکمها
بزرگان گفته اند باید که عمال از احداث رسوم منکره
احتراز نمایند زیرا که چون بعضی از عاملی بدید آید مدت
عمل او چندان نپاید ورسم محدث او مدتها بر صفحهٔ
روزگار ماند وحال عباد الله بسبب آن بزیان انجامد و
بدین جهة عامل را در دنیا جز مصادره و مؤاخذهٔ پادشاهی
ودر عقبی بجز ملامت وعقوبت الهی ثمره وحاصلی
نباشد کار آمد ار نوق یکی از اکابر عاملی را پند

داده گفت زنهار که از بدعت دوری جستهٔ که طریقهٔ
شایسته که پیشینیان برپای داشته اند برپای دار و چاره نقص و
تغییر آن را بر نفس خود روا مدار ونام خود را ابدی بر
صفحهٔ روزگار بگذار که بعد از تو خواهند گفت که خیر
اندیشی بنای خیری گذاشت و دیگری آن را نتوانست
نگاهداشت مقالهٔ نوزدهم
واکثر مدارسة العلماء ومنافثة
الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک
واقامة ما استقام به الناس
قبلک تبیین امر فرموده آنحضرت
در این فقره بکثرت درس خواندن و مطارحه کردن با
عالمان و سخن گفتن و همنشینی نمودن با حکیمان در استوار
ساختن آنچه بصلاح آمده از تمهید امر بلاد و برپای
داشتن آنچه استقامت یافته بسبب آن حال عباد و به
تغییر ندادن پوشیده نیست که مجالست و مصاحبت علما

دین دارو مطارحه و محادثه با حکماء ستوده و آثار مثمر حصول
کمالات صوری و معنوی و منتج نیل سعادات دینی و
دنیویست از حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله
روایت شده که فرمود مُجالَسَةُ اَهْلِ
الدّینِ شَرَفُ الدُّنیا وَالْاٰخِرَةِ همنشینی
با صاحبان دین بزرگی دنیا و آخرتست و از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اَلنَّظَرُ
اِلیٰ وَجْهِ الْعالِمِ عِبادَةٌ نگاه کردن بروی عالم
عبادتست و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود
قالَتِ الْحَوارِیُّونَ لِعیسیٰ رُوحِ اللهِ مَنْ
نُجالِسُ قالَ مَنْ یُذَکِّرُکُمُ اللهَ رُؤْیَتُهُ وَ
یَزیدُ فی عِلْمِکُمْ مَنْطِقُهُ وَیُرَغِّبُکُمْ فِی الْاٰخِرَةِ عَمَلُهُ
گفتند حواریین بعیسی ای روح الله با که همنشینی کنیم عیسی
علی نبینا و علیه السلام گفت با آنکس که بیاد شما آورد
خدای را دیدن او و زیاده کند در علم و دانش شما گفتار

او راغب سازد شما را در آخرت که دار او و از حکم شافیه
حضرت سید الاوصیا صلوات الله و سلامه علیه است
مُجالَسَةُ الْحُکَماءِ حَیٰوةُ الْقُلُوبِ وَشِفاءُ النُّفُوسِ
همنشینی با حکیمان زندگانی دلها و شفای نفسهاست و از
اوست خَیْرُ مَنْ صاحَبْتَ ذُو الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ
بهترین آنانکه مصاحبت نمائی با ایشان صاحبان علم
و حلم اند و منقولست که لقمان بپسر خود گفت یا بُنَیَّ
جالِسِ الْعُلَماءَ وَزاحِمْهُمْ بِرُکْبَتَیْکَ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
یُحْیِی الْقُلُوبَ بِنُورِ الْحِکْمَةِ کَما یُحْیِی الْاَرْضَ بِوابِلِ السَّماءِ
ای پسر من همنشینی کن با علما و بزانوی ایشان شو
یعنی نزدیکی جوی با ایشان پس بدرستیکه خدای عز و جل
زنده میکند دلها را بنور حکمت همچنانکه زنده میکند
زمین را بباران آسمان

اثر غریب

آورده اند که در عصر شیخی شخصی بشهری داخل شده
مردم آنجا را معمر و کهن سال دید و نظر او بر لوحهای قبور

ایشان افتاده دید که بر بعضی از آنها نقش کرده اند که صاحب
این قبر ده سال عمر کرده و بر بعضی نقش شده که
بیست سال عمر کرده و بر بعضی دیگر مدّتی نزدیک بآنها
این معنی منشا تعجب او گردیده از اهل آن شهر پرسید که
چه جهة دارد که شما همه معمّر و کهن سالید و اموات شما
عمری چندان نیافته اند ایشان در جواب گفتند که اموات
ما نیز مثل ما زندگانی کرده اند طریقهٔ ما آنست که از
ایّام زندگانی خود آنچه صرف صحبت علما میکنیم از عمر
خود حساب مینمائیم و همان را بر الواح قبور خود نقش میکنیم
و باقی ایّام حیات را که در صحبت اهل علم نگذرانیده ایم
از عمر خود نمی شماریم

اثر حسن

آورده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود بصحبت
حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود و نوبتی بغزاء
روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفّار استیلاء تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم

عموم

عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر
عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیری
مبتلا شدند ملک روم بنشست و امیرا از نزد خود خواند
و در آن میان شخصی بود ابونصر نام از اهل ری چون
معلوم کرد که از ری است گفت ترا پیغام میدهم به
پادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن
بویه را بگو که از قسطنطنیه آمدم که عراق را خراب کنم امّا
چون از سیرت و احوال تو تفحّص نمودم مرا معلوم شد که
آفتاب دولت تو هنوز متوجّه اوج کمال است و مترقّی در
مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض
زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او
حکماء عالیمقدار و فضلاء نامدار چون ابن العمید و ابو
جعفر خازن و علیّ بن قاسم نباشند چه اجتماع این طایفه
در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و
جلال باشند از این جهة متعرّض مملکت تو نشدم

من محاسن الآثار اینکه امیر اسمعیل سامانی که
زبده ملوک آل سامان بود پیوسته بمجالست و مصاحبت
اهل علم و دانش اوقات گذرانیدی و ایشانرا عزیز و اکرام
این زمرهٔ شریفه را وسیلهٔ عزت و کرامت کردانیدی در
نزد حق روزی عالمی بمجلس وی در آمد آن ملک جلیل او را
تجلیل و تعظیم بسیار نمود و در هنگام رفتن آن عالم هشت
گام او را مشایعت نمود شبانگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله را بخواب دید که میفرماید ای اسمعیل چون
بسبب اینکه یکی از علماء امت مرا عزیز داشته از حضرت
حق سبحانه و تعالی درخواست کردم که ترا در دو جهان
عزیز دارد و چون هشت قدم در عقب او رفتی دعا کردم
تا هشت تن از نسل و عقب تو پادشاهی کنند و هر دو
دعا در حق تو مستجاب شد **مقاله بیستم**
وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا
إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا

جنود

جُنُودُ اللهِ وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ
وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ
وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ
مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَ
مِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا
الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ
وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللهُ تَعَالَى سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى
حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا **تبیین**
اشاره فرموده آنحضرت در این مقاله بطبقات رعایا که
استقامت نمی یابد حال بعضی از آنها مگر به بعضی و استغنا
حاصل نیست بعضی را از بعضی و مجموع آنها هفت طبقه اند
اول لشکریان و سپاهیان دویم کتاب نویسندگان
سیم حکام شرع و قاضیان چهارم ضابطان ولایات
و عاملان پنجم اهل خراج و جزیه از مسلمانان و ذمیان

ششم

ششم سوداگران و پیشه وران هفتم طبقهٔ سفلی از فقیران و مسکینان و حق سبحانه و تعالی سهم و نصیب هر یک از ایشان را نام برده و وضع نموده بر حد و فریضهٔ هر یک در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله عهدی و سنتی که نزد اهل بیت نبوت صلوات الله و سلامه علیهم محفوظ است

مقاله بیست و یکم

فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین و سبل الامن و لیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به علی جهاد عدوهم و یعتمدون علیه فیما اصلحهم و یکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الکتاب لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع و یؤتمنون

علیه من خواص الامور و عوامها و لا قوام لهم جمیعا الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم و یقیمون من اسواقهم و یکفونهم من الترفق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة و المسکنة الذین یحق رفدهم و معونتهم و فی الله لکل سعة و لکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه

تبیین بیان فرموده آنحضرت در این مقاله حاجت بعضی از طبقات رعیت را ببعضی دیگر زیرا که لشکریان حصار رعیت اند و زینت ولاة اند و عزت دین اند و باعث امنیت اند و استقامت نیابد حال رعیت مگر با ایشان و منتظم نگردد حال لشکر مگر بخراج که از رعیت بیرون میرود بایشان داده شود

که صرف مایحتاج خود نموده بمدافعه و مقاتله دشمنان قیام
نمایند و قوام امر این دو صنف موقوف است بصنف قضاة
و عمال و کتاب که هر یک مساعی جمیله در آنچه با و متعلق
است بظهور رسانیده سلسلهٔ تمدن و اجتماع انتظام
یابد و نظام امر اصناف مذکوره منوط است بصنف
تجار که بر پای میدارند امر خرید و فروخت را در
میان سایر اهل اصناف و اهل حرفه و صنعت که مستغنی
می سازند از مباشرت کسب و احتراف و ظهور آثار
خیر و برکت بر صفحات حال مجموع این اصناف
مربوط است بمعونت و دستگیری صنف عجزه و فقرا
و مساکین که دست قدرت ایشان از کسب معیشت
خود کوتاه و سد خلت ایشان افضل وجوه قربت و
اعظم جهات سبیل است و چون در قدرت کامله
و عنایت شامله الهی توسعه و گنجایشی از برای تقویم حال
هر صنفی از این اصناف ثابت و هر یک از ایشان را فراخور

منزله

منزلهٔ خود بر والی حقی بقدر آنچه باصلاح آورد حال او را
لازم است باید که والی در تدبیر امور ایشان اعتماد بر
خدای سبحانه نماید و از عهدهٔ حق هر یک بقدر وسع
و طاقت بر آید **مقالهٔ بیست و دوم**
فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ
لِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِكَ أَنْقَاهُمْ جَيْباً وَأَفْضَلَهُمْ
حِلْماً مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيحُ إِلَى
الْعُذْرِ وَيَرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ وَيَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ
وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا يَقْعُدُ بِهِ
الضَّعْفُ **تبیین** امر فرموده آنحضرت والی
در این مقاله با آنکه امیر و سرکرده سازد بر لشکریان خود
کسی را که در او نه صفت بوده باشد اول آنکه فرمان برا
ترین ایشان باشد مر خدای عز و جل را و پیغمبر خدای صلی الله
علیه و آله و امام خود را دوم آنکه در راستی بحلیهٔ
پاکی دامان از لوث خیانت بر همگنان سبقت امتیاز داشته

باشد

باشد سیم آنکه حلم و بردباری او از دیگران بیشتر بوده باشد
چهارم آنکه زود بغضب نرود و در خشم شتاب زدگی ننماید
پنجم آنکه اگر کسی در مقام اعتذار درآید عذر او را قبول
کند و از پذیرفتن آن ابا و امتناع ننماید ششم آنکه نسبت به
ضعفا و ناتوانان رفق و مهربانی بجا آورد هفتم آنکه بجانب
اقویا و زبردستان از راه قدرت و توانائی میل ننماید
هشتم آنکه در طبع او عنف و غلظتی که او را از موطن حلم
و سکون برانگیزاند نبوده باشد نهم آنکه او را ضعف
و سستی نبوده باشد که از منع و زجر متعدیان و متغلبان
و اخذ حقوق ناتوانان و مظلومان از اقویا و ستمکاران
بازدارد **مقالهٔ بیست و سیم** ثم الصق
بذوی الاحساب و اهل البیوتات الصالحة و
السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة و السخاء
و السماحة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف **تبیین**
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بآنکه ملصق سازد

و بجود ملازم گرداند از لشکریان جمعی را که از اهل حسب و
نیکنامی و خانوادهای گرامی بوده ایشان را سابقهای نیکو
باشد بعد از آن جمعی را که از اهل دلیری و شجاعت و صاحبان
جوانمردی و سخاوت بوده باشند زیرا که اینجماعت ظروف
بزرگیرا مستجمع و از اصول نیکوئی متفرع اند **مقالهٔ**
بیست و چهارم ثم تفقد من امورهم ما
یتفقده الوالدان من ولدهما و لا یتفاقمن فی
نفسک شیء قویتهم به و لا تحقرن لطفا
تعاهدتهم به و ان قل فانه داعیة لهم
الی بذل النصیحة لک و حسن الظن بک
و لا تدع تفقد لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها
فان للیسیر من لطفک موضعا ینتفعون
به و للجسیم موقعا لا یستغنون عنه
تبیین امر فرموده آنحضرت والی
در این مقاله بآنکه جستجو و تفحص نماید از احوال لشکریان خود

همچنانکه تفقد و جستجو مینمایند پدر و مادر از احوال فرزند
خود تا بر حقیقت حال هر یک آگاهی یافته فراخور آن تدارک
و تلافی پرداز و دو نهی فرموده او را از سه چیز اول
عظیم شمردن نفعی که با یشان رسانیده باشد دوم حقیر شمردن
مهربانی و نوازشی که خواهد نسبت با یشان بجای آورد زیرا
که اندک مهربانی که از والی پدید آید موجب حسن ظن
رعیت میشود و طمع ایشانرا بخیرخواهی والی رغبت میسازد
سیم ابا نمودن از تفحص و جستجوی کارهای خرد ایشان
باعتماد جستجو از کارهای بزرگ ایشان زیرا که چنانچه از تفقد
و جستجوی کارهای بزرگ ایشان را استغنائی حاصل
نیست همچنین ایشانرا در ضمن تفقد کارهای خرد منافع
و فوایدی هست که والی را از ملاحظه و مراعات
آنها گزیری نیست **مقاله بیست و پنجم**
وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ
فِي مَعُونَتِهِ وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا

یسعهم

امر

يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ
حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً فِي جِهَادِ
الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ
عَلَيْكَ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ
أُمُورِهِمْ وَقِلَّةِ اسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ وَتَرْكِ
اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ
وَوَاصِلْ مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ
مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ
لِحُسْنِ فِعَالِهِمْ تَهُزُّ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ
إِنْشَاءَ اللَّهُ ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى
وَلَا تَضُمَّنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ
دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى
أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيراً وَلَا ضَعَةُ امْرِئٍ
إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيماً
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را

درآیند

در این مقاله آنکه برگزیند از سروران لشکر خود بمزید قرب
و اختصاص کسی را که در معونت و یاری نمودن لشکر کوشیده
ایشانرا و اهل و عیال ایشان خلل بد امور جهان سازد تا از
تا از تفرقهٔ خاطر فارغ گردیده همت بر مجاهده و مدافعه
دشمنان مقصود دارند و بسبب مهربانی از والی که
نسبت با ایشان توقع باید دلهای ایشان میل بجانب
والی نموده همگی با او مهربان گردند و دوستی و
خیرخواهی ایشان وقتی بصحت می پیوندد که طریق اشفاق
نسبت بوالیان امور خود مسلوک داشته دولت شاهی را
بر خود گران نشمارند و همت بر انقطاع مدت ولایت
آن نگمارند بعد از آن امر فرموده آنحضرت والی را
بشش چیز که نسبت بسپاه بعمل آورد اول آنکه آرزوهای
ایشانرا بر آورد تا این معنی موجب امیدواری
ایشان گردد دویم آنکه هنرمندان ایشانرا مدح و
ستایش نماید و زبان بشمردن هنرهای ایشان گشاید.

تا از

تا از این معنی دلیر بحرکت و جنبش درآید و بددل را رغبت
بحرب و کارزار بهم رسد سیوم آنکه بداند و بشناسد هنر هریک
از ایشان را پنجم آنکه هنر هریک را به تنهائی منظور داشته و
با هنر دیگری ضم ننماید چهارم آنکه بپایان هنر هریکرا
همچنانکه هست مذکور سازد و در این معنی کوتاهی جایز نیست
ششم آنکه کار خرد و هنر کم که از مردی بزرگ صدور یابد
خرد و کم شمارد و بلندی مرتبهٔ او را باعث بزرگ
شمردن کار خرد او نداند و کار بزرگ و هنر بسیاری که مردی
خرد بآن اقدام نماید بزرگ و بسیار شمارد و پستی منزلهٔ
او را موجب خورد شمردن کار بزرگ او نگرداند مقالهٔ
بیست و ششم وارْدُدْ الی الله و رسوله
ما یُضْلِعُکَ مِنَ الخُطُوبِ و یَشْتَبِهُ عَلَیْکَ
مِنَ الامورِ فقد قال الله سبحانه لقومٍ
احبَّ ارشادَهم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسولَ و اولی الامرِ منکم فان

تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فالراد الی الله الاخذ بمحکم کتابه والراد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة المفرقة بیان امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بآنکه رد نماید و بازگرداند بخدای سبحانه و پیغمبر او صلی الله علیه و آله آنچه مشتبه گردد بر او از امور زیرا که خدای سبحانه و تعالی در کتاب مجید بجهة راهنمائی گروهی که خواسته است ارشادشان را فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول ای آنکسانیکه ایمان آورده اند فرمان برید خدا را و فرمان برید پیغمبر او را و خداوندان حکم را که عبارت از حضرات اهل بیت نبوت و خاندان رسالت صلوات الله و سلامه علیه پس اگر نزاع کنید با یکدیگر در چیزی و مشتبه شود آن چیز بر شما برگردانید آنرا بسوی خدا و پیغمبر خدا

و مراد از بازگردانیدن امر بسوی خدای سبحانه فرا گرفتن آنست از محکم کتاب او و مراد از بازگردانیدن امر بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفتن آنست از سنت او که سبب اجتماع خلق است بر جاده طاعت و فرمانبرداری حضرت حق جل شانه بدون تطرق شائبه تفرق فقال ع

بیست و هفتم ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه الی طمع ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات وآخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم علی تکشف الامور واصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء و

اولئك قليل تبیین امر
فرموده آنحضرت والی را در این مقاله باینکه اختیار نماید و
برگزیند بجهة قضا و حکم در میان مردمان کسی را که بنور فضیلت
سمت تفوق و تقدم بر همگی داشته باشد و بدوازده
صفت آراسته باشد اوّل او را تنگی و عجز روی ندهد در
اموری که باو میرسد دویم آنکه اهل خصومت بلجاج و ابرام
بروی غلبه نتوانند نمود سیم آنکه ایستادگی در خطا و لغزشی
که از او واقع شود ننموده چون حق بروی انکشاف یابد بآن
رجوع چهارم آنکه دامان را از لوث طمع که مورث
ذلت و خواری دنیا و عقبی است پاک دارد پنجم آنکه بپایان
هر امری که باو روی بدهد رسیده بفهمیدن اندک اکتفا نماید ششم
آنکه چون امری براو مشتبه گردد توقف کند در امضای آن
پیش از رفع شبهه جرأت ننماید هفتم آنکه در قضایا اخذ به
حجت و بینه نماید و بدون قیام آن اقدام بحکمی از احکام
ننماید هشتم آنکه او را از مراجعت اهل خصومت ملال و دلتنگی

حاصل

حاصل نشود نهم آنکه در منکشف ساختن کارها نهایت
صبر بکار برد دهم آنکه در هنگام وضوح حکم بقطع و فصل
مبادرت نماید یازدهم آنکه مدح و ستایش مردم بروی
کبر و خودبینی پدید نیاورد دوازدهم آنکه تحریک و
تحریص کسی او را از طریق حق منحرف نسازد بعد از آن فرمود
که این قسم جماعت اندکند در روزگار و کم یافت میشود
کسیکه آراسته باشد بجمیع این صفات و آثار مقاله
بیست و هشتم ثُمَّ اَكْثِرْ تَعَاهُدَ
قَضَائِهِ وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيحُ عِلَّتَهُ
وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ اِلَى النَّاسِ وَاَعْطِهِ مِنَ
الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ
لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ
فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظَرًا بَلِيغًا فَاِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ اَسِيرًا
فِي اَيْدِي الْاَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَتُطْلَبُ
بِهِ الدُّنْيَا تبیین امر فرموده آنحضرت والی

در این مقاله بسه چیز که در شأن عمال قضاة و حاکم شرع بجای
آورد اول آنکه از احکام او خبر گیرد و اطلاع بر آن حاصل
نماید تا این معنی او را از حیف و میل مانع آید دویم آنکه
او قدری از مال بذل نماید که با حاجت او مسدود
گردد و رفع عذر او در طمع کردن بشود سیم آنکه او را نزد خود
منزله دهد که دشمنان راه بدگوئی او نیابند و از تهمتان مردمان
ایمن گردد و بعد از آن امر کرده والی را در این مقاله که
در رعایت این مراتب نهایت جد و اهتمام مبذول
دارد و همت بر تشیید معالم دین حق گمارد زیرا که این اسیر
بوده در دست جمعی از اشرار که در آن باقتضای هوای
نفس خود عمل می‌نموده‌اند و آن را وسیلهٔ طلب زخارف
دنیا ساخته راه مخالفت خدای عز و جل و پیغمبر آن صلی الله
علیه و آله می‌پیموده‌اند پس والی باید قدر این دین و مذهب
بداند و آن را از دست مأسوران قید هوا و هوس اسیر
نگرداند ومن الله سبحانه التوفيق والهداية والعصمة عن سلوك

طريق الغواية مقالة وصية ثم انظر في أمور عمالك
فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة وأثرة فإنهما جماع من
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بآنکه جهة
ضبط و عمل ولایت جمعی آنکه بتجربه و آزمایش بنود بر حقیقت
حال ایشان آگاهی حاصل شده باشد تعیین نماید و نهی فرموده
او را از دو چیز اول آنکه در برابر چیزیکه جماعتی باو دهند
یا از او تقبل نمایند ایشان را عامل سازد دویم آنکه از روی
خودرائی بدون مشورت و مطارحه ارباب عقل و خبرت
نصب و تعیین عمال زیرا که این دو چیز جامع انواع جور و
خیانت و قاطع اسباب عقل و امانت اند مقالة
سطرا وتوخّ منهم أهل التجربة والحياء
من أهل البيوتات الصالحة والقدم في
الإسلام المتقدمة فإنهم أكرم أخلاقا و
أصحّ أعراضا وأقل في المطامع إشرافا
وأبلغ في عواقب الأمور نظرا

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را بآنکه طلب کند
و بهم رساند از برای عمل جمعی را که از اهل تجربه بشمار زند و
بزیور حیا آراسته باشند از خانواده های شایسته که در نسب
و آزادگی بر دیگران فایق و قدم ایشان در اسلام سابق
بوده باشد زیرا که این جماعت اخلاق ایشان شریف تر
و عرض ایشان صحیح تر و طمعهای ایشان کمتر و نظر
ایشان در عواقب کارها سازنده تر است پس باید که والی این
زمره را بجهة تفویض اعمال اختیار نماید و رخسار ولایت را
بنور حسن کفایت ایشان آراید **مقالهٔ سی و**
یکم ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ
ذٰلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغِنًى
لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ
عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله بآنکه بجهت مؤنت عمال قدری که کفایت حال

ایشان کند تعیین نماید و در توسعه ارزاق و رفاهیت احوال
این گروه سعی و اهتمام بجای آورد زیرا که این معنی
متضمن سه فایده است اول آنکه بسبب تمام اصلاح خود
از آن نموده توانند بضبط و نسق ولایت پرداخت
دویم آنکه استغنا حاصل شود ایشانرا از خرج کردن آنچه
در تحت ضبط ایشانست از مداخل ولایت سیم
آنکه اگر دست بخیانت دراز کنند والی ایشانرا مورد
بازخواست بیارد و زبان ایشان از عذر کوتاه و حجت والی
بر ایشان تمام باشد **مقالهٔ سی و دویم**
ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ
الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ
فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ
وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَتَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ
أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا
عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذٰلِكَ

شاهد انبسطت علیه العقوبة فی بدنه
واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام
المذلة ووسمته بالخیانة وقلدته عار
التهمة **تبیین** امر فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله بدو چیز اول آنکه بر عمال ولایات
خود منهیان و جاسوسان که بزیور راستی و وفا آراسته
باشند تعیین نماید که از جزئیات احوال ایشان خبردار
گشته او را از حقیقت آن آگاه سازند زیرا که چون والی
از احوال نهانی این جماعت جستجو نماید و ایشان براین معنی
اطلاع یابند میل بجانب امانت و دیانت نمایند و طریق
رفق و مهربانی با رعیت مسلوک دارند دویم آنکه
اگر احدی از عمال دست بخیانت گشاید و اخبار منهیان
و جاسوسان راستگوی بر خیانت او متفق باشند تا
که بهمین اکتفا نموده او را مورد عقوبت و مؤاخذه
سازد و در مقام عزلت و خواری داشته و شهره

خیانت و نادرستی گردنهد و عار تهمت چون قلاده در
گردن او اندازد تا باعث عبرت دیگران گردد **مقاله
سی و سیم** وتفقد امر الخراج بما یصلح
اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن
سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی
الخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض
ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک
لا یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج
بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد
ولم یستقم امره الا قلیلا فان شکوا
ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او
احالة ارض اغتمرها او اجحف بها عطش
خففت عنهم بما ترجو ان یصلح به امرهم
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله بسه چیز اول آنکه جستجو نماید و آگاه بر حقیقت امر

خراج و بعمل آورد دربارهٔ اهل خراج آنچه متضمن صلاح
حال ایشان بوده باشد زیرا که صلاح اهل خراج
مؤدی بصلاح حال مردمانست از آنجا که مردمان همه
عیال اهل خراج اند و مؤنت و ارزاق ایشان از خراج
بدر میرود دویم آنکه نظر در عمارت و آبادانی زمین
بیشتر داشته باشد از نظر در جمع نمودن خراج آن زیرا
که بازیافت خراج میسر گردد مگر بآبادانی ولایت و
هر کس طلب خراج کند بدون عمارت و آبادانی ولایت
خراب سازد بلاد را و تباه گرداند حال عباد را و
استقامت تمام نیابد امر او سیم آنکه اگر اهل خراج
شکوه نمایند از بسیاری خراج یا حدوث آفت
سماوی یا انقطاع شرب زمین یا فاسد شدن آن خواه
بسبب آب گرفتن و خواه بعلت خشک شدن باید که
والی تخفیف و وضع نماید از خراج فراخور آنچه بصلاح
آید بسبب آن حال ایشان **مقاله عربی و**

چهارم

چهارم وَلَا یَثْقُلَنَّ عَلَیْکَ شَیْءٌ خَفَّفْتَ
بِهِ الْمَؤُنَةَ عَنْهُمْ فَاِنَّهُ ذُخْرٌ یَعُودُونَ بِهِ عَلَیْکَ
فِی عِمَارَةِ بِلَادِکَ وَتَزْیِینِ وِلَایَتِکَ مَعَ اسْتِجْلَابِکَ
حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِکَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ
فِیهِمْ مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ
مِنْ اِجْمَامِکَ لَهُمْ وَالثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ
مِنْ عَدْلِکَ عَلَیْهِمْ فِی رِفْقِکَ بِهِمْ فَرُبَّمَا حَدَثَ
مِنَ الْاُمُورِ مَا اِذَا عَوَّلْتَ فِیهِ عَلَیْهِمْ مِنْ بَعْدُ
احْتَمَلُوهُ طَیِّبَةً اَنْفُسُهُمْ بِهِ فَاِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ
مَا حَمَّلْتَهُ وَاِنَّمَا یُؤْتَی خَرَابُ الْاَرْضِ مِنْ اِعْوَازِ
اَهْلِهَا وَاِنَّمَا یُعْوِزُ اَهْلُهَا لِاِشْرَافِ اَنْفُسِ الْوُلَاةِ
عَلَی الْجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَ
قِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ

تبیین در این مقاله آنحضرت والی را امر
فرموده بتخفیف مؤنت از اهل خراج بنحوی که در مقاله سابقه

تبیین

تعیین یافت ترغیب فرموده اند و بجهة تایید و تاکید آن پایان این معنی نموده اند که باید والی را گران نباشد آنچه بارباب خراج تخفیف دهد زیراکه در این ضمن بجهة او چهار فایده حاصل است اوّل آنکه آنچه از ایشان وضع و تخفیف مینماید ذخیره ایست که نفع آن در آخر بوی عاید میگردد چه بسبب آن مملکت آبادانی و عمارت و ولایت آراستگی و زینت می یابد و از مملکت معمور و آراسته والی را منفعت بسیار است دویم آنکه ذکر جمیل و صیت حسن که بهترین همه ذخیرها ست بجهة او حاصل میشود سیم آنکه عدل و شفقت او در میان خلق شیوع و انتشار می یابد و این معنی سرمایهٔ ابتهاج و افتخار او میگردد چهارم آنکه چون او را امری حادث شود و حاجت بمساعده و معاونت ایشان افتد توانند از عهدهٔ او بیرون آمد و بطیب خاطر در راه او بذل مال و جان نمود زیراکه چون ولایت آباد و اهل آن معمور

باشند تاب و تحمل همه چیز دارند و بار والی را هر قدر سنگین باشد بر میدارند بعد از آن فرموده که خرابی ولایت از پریشانی ولایت است و پریشانی اهل ولایت بجهة آنست که ولات ایشان همت بر جمع مال و اسباب دنیوی میگمارند و چون اعتماد بر پایند گی عمل خود ندارند باندوختن متاع غنیمت و پرداخته کردن مال مردم را غنیمت می شمارند و از عبرتهای روزگار که آنًا فآنًا و لحظه بلحظه مشهود میشود چشم پوشیده مصادرهٔ دنیا و مؤاخذهٔ عقبی بر نفس خود روا میدارند مقالهٔ سی و پنجم ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَايِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُودِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَإٍ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ

عَلَیْکَ وَاِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَی الصَّوَابِ عَنْکَ
وَفِیمَا یَأْخُذُ لَکَ وَیُعْطِی مِنْکَ وَلَا یُضْعِفُ
عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَکَ وَلَا یَعْجِزُ عَنْ اِطْلَاقِ
مَا عُقِدَ عَلَیْکَ وَلَا یَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ
نَفْسِهِ فِی الْاُمُورِ فَاِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ
نَفْسِهِ یَکُونُ بِقَدْرِ غَیْرِهِ اَجْهَلُ
تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله با آنکه نظر کند در حال کتّاب و نویسندگان خود
پس متولّی و مباشر امور خود سازد از میان ایشان هرکدام
بهتر بوده باشد و مخصوص گرداند نوشتن ارقام
و نامهائیکه در آن اسرار و امور نهانی مندرج باشد
بکسی که جامع ترین ایشان باشد مر اخلاق شایسته را و
علاوه آن پنج صفت که وجود آنها بجهة حفظ این
مرتبه در کار است آراسته بوده باشد اوّل آنکه
زیادتی اکرام والی او را از حد و منزله خود بدر نبرد

که در حضور جماعتی جرأت بر مخالفت و نافرمانی والی نماید
دویّم آنکه او را هوشمندی و زیرکی بوده باشد که غفلت
نورزد در ایراد و عرض نوشتجات بر والی و اصدار و رد
جوابهای آن از جانب والی بسوی عمّال و کوتاهی ننماید در
خواندن آنچه عمّال بوالی نویسند و نوشتن آنچه والی
در برابر عرض ایشان گوید سیّم آنکه عقدیرا که از برای والی
بندد محکم و استوار تواند نمود چهارم آنکه عقدی را
که بر والی بسته شده باشد بدستیاری تدبیر تواند گشود
پنجم آنکه قدر و منزله خود را شناخته از حد خود تجاوز
ننماید زیرا که کسیکه بقدر و مرتبه خود نادان باشد
بقدر و مرتبه غیر خود نادانتر خواهد بود مقاله
سی و ششم ثُمَّ لَا یَکُنْ اخْتِیَارُکَ
اِیَّاهُمْ عَلَی فِرَاسَتِکَ وَاسْتِنَامَتِکَ
وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْکَ فَاِنَّ الرِّجَالَ یَتَعَرَّفُونَ
لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ

لیس وراء ذلك من النصیحة والامانة شیء و
لکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلك فاعمد
لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة
وجها فان ذلك دلیل علی نصیحتك لله ولمن
ولیت امره واجعل لراس کل امر من امورك
راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا
یتشتت علیه کثیرها ومهما کان فی کتابك
من عیب فتغابیت عنه الزمته

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله
از آنکه اختیار نماید کتاب را بجهة مباشرت مهمات
خود بمجرد فراست و حسن ظنی که بایشان داشته باشد زیرا
که مردم بجهة آنکه ولات را بایشان حسن ظنی بهم رسد
در مقام تصنع و ساختگی در آمده خود را خیرخواه و امین
وانمایند و در واقع ایشان را خیرخواهی و امانتی نیست
بلکه باید که والی آزمایش نماید ایشان را بمباشرت مهام

و ولایت امور مردمان نصب که پیش از او بوده اند
پس اختیار کند هر کدام که در رعیتش نیکوتر و بامانت در
میان مردم روشناستر باشد زیرا که همین دلیل فرمان
برداری و خیرخواهی والیست مر خدا را و خلق را بعد از آن
امر فرموده آنحضرت او را بآنکه از برای هر امری از امور
خود سرکرده از کتاب تعیین نماید که او را از دشواری کار و بسیاری
آن عجز و فتوری وی ندهد و قیام بحق آن تواند نمود
بعد از آن فرمود که هر عیبی و نقصی که در کتاب و کارکنان
والی بوده باشد و از آن تغافل کند دامن گیر والیست
و مؤاخذه آن با وی است

مقاله سی و هفتم

ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات
واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله
والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب
المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی
برك وبحرك وسهلك وجبلك وحیث

لا يلتئم الناس لمواضعها ولا يجترئون عليها فإنهم
سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشى غائلته و
تفقد أمورهم بحضرتك وفي حواشي بلادك **تنبيه**
امر فرموده آنحضرت والی را درباره سوداگران و اهل
حرفه به سه چیز اول آنکه خود با ایشان نیکی کند و شیوه رفق
و مهربانی مرعی دارد دویم آنکه عمال و کارکنان خود را
امر نماید که با همه ایشان نیکی کنند و طریق اشفاق را
سلوک دارند زیرا که این جماعت خلق فایدها و منفعتها می
برند و تجار ایشان سفر بر و بحر نمایند و از جاهای دور
و مواضع هولناک که دیگران را آنجا راه نیست آنچه مردم را
بآن احتیاج هست می آورند و از ایشان شهری و قصبه
پدید می آید سیم آنکه تفقد کند و جستجو نماید از احوال
و اوضاع این گروه و خبر گیرد از آنچه بر ایشان وارد شده
باشد در مقر ولایت و اطراف مملکت **مقاله**
سی و هشتم واعلم مع ذلك ان في كثير منهم

ضيقاً فاحشاً وشحاً قبيحاً واحتكاراً
للمنافع وتحكماً في البياعات وذلك
باب مضرة للعامة وعيب على الولاة
فامنع من الاحتكار فإن رسول الله صلى
الله عليه وآله منع منه وليكن البيع بيعاً
سمحاً بموازين عدل وأسعار لا تجحف بالفريقين
من البائع والمبتاع فمن قارف حكرة بعد نهيك
إياه فنكل به وعاقبه في غير إسراف
تنبيه در این مقاله آنحضرت
والی را بر عیوبیکه اکثر تجار اهل خرید و فروخت را
می باشد آگاه گردانیده تا در صدد ازاله آن برآید و
آن سه چیز است اول بخل و مضایقه با ابنای جنس در معاملات
که از اقبح رذایل است دویم احتکار و آن در عرف شرعی
عبارت است از حبس با احتیاج مردمان آن بقصد
فروختن آن در وقت گرانی و تفصیل آن در کتب

ممنوع از احتباس

صحاب رضوان الله علیهم مذکور است سیم مباشرت امر
خرید و فروخت بحکم هوا و خواهش خود بدون مقید بودن
برعایت قانون شرعی و مفاسد این عیوب ظاهر است زیرا
که از آن ضرر و زیان بعامه مردمان میرسد و عیب و بدنامی
آن بولات لاحق میگردد و بعد از آن امر فرموده والی را
بسه چیز اوّل آنکه منع نماید از احتکار زیرا که رسول ثقلین صلی الله
علیه و آله منع فرموده از آن دوّیم آنکه ضبط امر خرید
و فروخت بطریقی نماید که از روی راستی و درستی واقع شود
در موازین حیف و میل نبوده باشد و نرخها بروجهی باشد
که از آن نقصانی و زیانی ببایع یا مشتری نرسد و قانون عدل
در این امور رعایت شود سیم آنکه اگر کسی از ایشان احتکار
بعد از نهی نمودن والی او را از آن اقدام نماید و در مقام
مخالفت و نافرمانی درآمده باشد او را مورد تعذیر و
تنبیه سازد و تجاوز از حدّ ایذائی که در کار بوده باشد نماید

مقالهٔ سی و نهم

ثُمَّ اللهَ اللهَ
فِی الطَّبَقَةِ السُّفْلیٰ مِنَ الَّذِینَ لَا حِیلَةَ لَهُمْ وَ
الْمَسَاکِینَ وَالْمُحْتَاجِینَ وَاَهْلِ الْبُؤْسیٰ وَالزَّمْنیٰ
فَاِنَّ فِی هٰذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ
لِلّٰهِ مَا اسْتَحْفَظَکَ مِنْ حَقِّهِ فِیهِمْ وَاجْعَلْ
لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَیْتِ مَالِکَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِی
الْاِسْلَامِ فِی کُلِّ بَلَدٍ فَاِنَّ لِلْاَقْصیٰ مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِی
لِلْاَدْنیٰ وَکُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِیتَ حَقَّهُ فَلَا یَشْغَلَنَّکَ
عَنْهُمْ بَطَرٌ فَاِنَّکَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْیِیعِ التَّافِهِ لِاِحْکَامِکَ
الْکَثِیرَ الْمُهِمَّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّکَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ
خَدَّکَ لَهُمْ وَتَفَقَّدْ اُمُورَ مَنْ لَا یَصِلُ اِلَیْکَ مِنْهُمْ
مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُیُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ
لِاُولٰئِکَ ثِقَتَکَ مِنْ اَهْلِ الْخَشْیَةِ وَالتَّوَاضُعِ
فَلْیَرْفَعْ اِلَیْکَ اُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِیهِمْ بِالْاِعْذَارِ اِلَی
اللهِ سُبْحَانَهُ یَوْمَ تَلْقَاهُ فَاِنَّ هٰؤُلَاءِ مِنْ بَیْنِ

الرَّعِیَّةِ أَحْوَجُ إِلَی الْإِنْصَافِ مِنْ غَیْرِهِمْ وَکُلٌّ
فَأَعْذِرْ إِلَی اللهِ تَعَالَی فِی تَأْدِیَةِ حَقِّهِ إِلَیْهِ وَ
تَعَهَّدْ أَهْلَ الْیُتْمِ وَذَوِی الرِّقَّةِ فِی السِّنِّ مِمَّنْ
لَا حِیلَةَ لَهُ وَلَا یَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذَلِکَ
عَلَی الْوُلَاةِ ثَقِیلٌ وَقَدْ یُخَفِّفُهُ اللهُ عَلَی أَقْوَامٍ
طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ
اللهِ لَهُمْ تنبیهٌ در این مقاله آنحضرت ترغیب تمام نموده
والی را بمراعات احوال عجزه و مساکین و مراقبت
احوال ضعفا و محتاجین که گشته‌اند کان بار محنت و آزار و خو
کردگان شداید و سختیهای روزگارند و امر نموده او را در
بارهٔ ایشان به پنج چیز اول آنکه از خدای عزوجل بترسد
در غفلت و کوتاهی ورزیدن از تدارک احوال ایشان زیرا
که این جماعت ضعیف و ناتوانند و در میان ایشان جمعی هستند که از
غایت تعفف و حیا چیزی طلب نمیکنند و جمعی هستند که از
زیادتی عجز یا پریشانی وضع خود را باو نمیتوانند رسانید پس

باید

باید که از احوال ایشان در هیچ حال غافل نشود و اهتمام
بشأن ایشان لازم داند دویم آنکه حصه از بیت المال
بجهة ارزاق ایشان تعیین نماید دیگر داند ز برای ایشان
سهمی از غلات زمینهای اهل اسلام از هر شهری باشد
زیرا که دور و نزدیک را هر دو از و بهره هست و رعایت
حق همه در عهدهٔ او شده سیم آنکه تفقد کند و جستجو نماید
از احوال هر کس از این طبقه که خود را باو نتوانند رسانید از
جمعی که خورد میشمارند ایشان را مردمان و بنظر حقارت میگرند
در ایشان بزرگان پس تعیین کند معتمدی را از روی ترسکاری
خدای سبحانه و فروتنی با خلق که بامور ایشان رسیده آنرا
حسب الواقع باو رفع نماید چهارم آنکه عمل کند با ایشان
بآنچه خدای سبحانه امر نموده در حق ایشان تا او را عذری
نزد خدای عزوجل در روز قیامت بوده باشد زیرا که این
جماعت را حاجت بعدل و انصاف از دیگران بیشتر است
پس باید که در تادیه حق هیچیک از ایشان فروگذاشت نماید

بنجه

پنجم آنکه از احوال یتیمان صغیر و مردمان شکسته پیر که از
سرانجام احوال خود عاجز و زبان ایشان از طلب قاصر است
تفحص و جستجو نماید و فراخور حال هر یک تدارک و
اصلاح پرداز دو نهی فرموده آنحضرت والی را از سه
چیز اوّل ابا نمودن و مضایقه داشتن از جستجو و رسیدن
امور جزئیه این اصناف زیرا که اهتمام او بامور مهمه کلیه
موجب پذیرفتن عذر او در ترک نمودن و اگذاشتن کارهای
جزئی نخواهد شد تا که چنانچه در ترک اهتمام بکارهای
بزرگ عذر او مسموع نیست در عدم مبالات بکارهای
خود نیز عذر او را نخواهند پذیرفت دوّم غافل شدن از
تفقد احوال و تفحص اوضاع ایشان چه غفلت از تفقد امور
اینطایفه مؤدّی به تباه شدن حال ایشان میگردد سیّم
تکبر نمودن و نخوت ورزیدن نسبت باینطایفه زیرا که
تکبّر نمودن بر بیچارگان و ضعیفان منافی علوّ قدر و سمو
منزلت است بعد از آن فرموده که این امور بر ولات

گرانست و حق همه بر مردم گران میباشد لیکن گاه باشد
که خدای سبحانه سبک گرداند او را بر جماعتی که جویای عاقبت
و رستگاری از عقوبت الهی باشند و نفس خود را بر
جادّه صبر و شکیبائی استوار سازند و اعتماد بصدق آنچه
خدای سبحانه ایشانرا وعده نموده از نعیم آخرت داشته باشند

مقاله چهلم وَاجْعَلْ لِذَوِی الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِیهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعُ فِیهِ لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتَّى یُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ فَإِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ فِی غَیْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا یُؤْخَذُ لِلضَّعِیفِ فِیهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را

در این مقاله به چیز اول آنکه حصه از اوقات خود را
بجهة انجام مهام ارباب حاجات معین و مقرر ساخته در
آنوقت خود را از اشغال دیگر فارغ سازد و بنفس پرداخت
احوال مردمان و داوری ضعیفان و مظلومان نشسته بار
عام دهد که همه کس بآن مجلس درآید دویم آنکه در آن مجلس
تواضع و فروتنی نماید از برای خدای سبحانه که او را بمحض
عنایت شامله از کتم عدم بمنصهٔ وجود آورده سیم آنکه
ملازمان و حرس خود را از مزاحمت و ممانعت ایشان
منع نماید که کسی متعرض ایشان نشده تو بهند با او سخن گفت
و عرض حاجات و مطالب خود نمود بدون آنکه ایشان را
تردد و اضطرابی در سخن گفتن بهم رسد بعد از آن فرمود
که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم نه در
یک موضع که میفرمود پاک نمیشوند هرگز گروهی که در
میان گرفته نشود حق ضعیف از قوی در حالتیکه آن ایشان
ضعیف آسانی ادای سخن خود تواند نمود و او را

گرفتگی

گرفتگی در زبان و اضطرابی در بیان پدید نیاید **مقالهٔ**
چهل و یکم ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ
وَنَحِّ عَنْكَ الضِّيقَ وَالْأَنَفَ يَبْسُطِ اللّٰهُ عَلَيْكَ
بِذٰلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ وَيُوجِبْ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ وَ
أَعْطِ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئاً وَامْنَعْ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ **تبیین**
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله به پنج چیز
اول آنکه تحمل نماید و تاب آورد درشتی گفتار ارباب حاجات
و درماندگی ایشانرا در ادای سخنان خود دویم آنکه ایشان را
بخوش روئی و خوش خوئی نواخته دور سازد از
خود بدخوئی را سیم آنکه با ایشان شیوهٔ تواضع و فروتنی
مرعی داشته ننگ ندارد از سخن گفتن و آمیزش با ایشان
تا بسبب آن خدای تبارک و تعالی او را مشمول مرحمت
بی منتهای خود گرداند و ثواب و مزد فرمانبرداری را
باو رساند چهارم آنکه چون بکسی عطیه نماید بر او گوارا
باشد و اظهار طیب خاطر کند پنجم آنکه چون

کسیرا

کسیرا از عطیه منع نماید بزبان خوش در مقام عذرخواهی
برآید **مقالهٔ چهل و دوم** امور من
امورک لابد لک من مباشرتها منها اجابة عمالک
بما یعیی عنه کتابک ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها
علیک مما تحرج منه صدور اعوانک **تبیین**
اشاره فرموده آنحضرت در این مقاله باینکه امری چند
هست که باید والی بنفس خود متوجه و مباشر انجام
آن گردد از آن جمله است جواب مطالبیکه عمال باو
عرض نموده باشند و کتاب و کارکنان او را از
جواب آنها عجز و درماندگی روی داده باشد و از
آنجمله است تمشیت مهامی که مردم را سانح شود و بر
اعوان و کارکنان او فیصل آن مشکل و دشوار گردد
پس والی را از مباشرت اموریکه دیگری بقطع و فصل
آن اقدام نتواند نمود چاره نیست **مقالهٔ
چهل و سوم** وامض لکل یوم عمله فان لکل

ما فیه

امر

ما فیه واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله
افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام
وان کانت کلها لله اذا صلحت فیها
النیة وسلمت منها الرعیة **تبیین**
امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بدو چیز
اول آنکه کار هر روز را در همان روز بگذراند و در روز
دیگر نیندازد زیرا که از برای هر روزی کار همان
روز است پس اگر کار روزی را بروز دیگر اندازد آن کار
علاوهٔ کار آن روز خواهد شد و از عهدهٔ کار دو روز در
یک روز بیرون آمدن دشوار است دوم آنکه بگذارد
از برای نفس خود میان خود و خدای سبحانه بهترین اوقات
خود را پس خلوت گزیند در آن از اشغال دنیویه و قیام
نماید بحق عبادت و بندگی خدای عزوجل و اگرچه همهٔ اوقات
او که در آن بسته به مصالح عباد الله اشتغال نماید مصروف
در طاعت و عبادت خدای سبحانه خواهد بود چون نیکو

باشد

باشند نیست و بصلاح آید از حسن کفایت حال رعیت

مقالهٔ چهل و چهارم

ولیکن فی خاصّةِ ما تُخلِصُ للهِ بِهِ دینَکَ اِقامةُ فرائضِهِ التی هی لهُ خاصّةً فأعطِ اللهَ مِن بدنِکَ فی لیلِکَ ونهارِکَ ووفِّ ما تقرّبتَ بِهِ الی اللهِ مِن ذلکَ کاملاً غیرَ مثلومٍ ولا منقوصٍ بالغاً مِن بدنِکَ ما بلغَ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بچیز اول آنکه همت بر اقامت فرایضی که مخصوص خدای سبحانه است گمارد دویم آنکه حقوقیکه خدای سبحانه را بر جوارح او هست ادا نموده وظیفهٔ عبادت را در هیچوقت فرو نگذارد سیم آنکه اتیان آنچه از برای خدای سبحانه بجای آورد و وسیلهٔ قرب و رضوان الهی گرداند بر وجه کمال نمود و آنرا از شائبهٔ نقص و وصمت نقصان مبرا سازد

مقالهٔ چهل و پنجم

وَاِذا قمتَ

فی صلاتِکَ للناسِ فلا تکونَنَّ منفِّراً ولا مضیِّعاً فانَّ فی الناسِ مَن بِهِ العِلّةُ ولهُ الحاجةُ وقد سألتُ رسولَ اللهِ صلّی اللهُ علیهِ وآلهِ حینَ وجّهنی الی الیمنِ کیفَ اُصلّی بهم فقالَ صَلِّ بهم کصلاةِ اضعفِهم وکُن بالمؤمنینَ رحیماً

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله که چون بامامت نماز قیام نماید رعایت حد توسط نموده نماز را چندان طول ندهد که باعث نفرت مردم شود و چنان اختصار ننماید که بارکان و واجبات نماز خلل رسد زیرا که در میان مؤمنین جمعی می‌باشند که صاحب کوفت باشند یا حاجت ضروری داشته باشند پس طول نماز بر ایشان گران خواهد نمود بعد از آن فرمود که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم در وقتیکه فرستاد مرا بولایت یمن چگونه نماز گذارم با مردم آنجا پس فرموده آنحضرت نماز گذار

باهیشان مانند تمام ضعیف ترین ایشان از راه اکتفا بادای
واجبات و باش بمؤمنان مهربان **مقاله**

چهل و ششم وَاَمّا بَعْدَ هٰذا فَلا
تُطَوِّلَنَّ احْتِجابَکَ عَنْ رَعِیَّتِکَ فَاِنَّ احْتِجابَ الْوُلاةِ
عَنِ الرَّعِیَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّیقِ وَقِلَّةُ عِلْمٍ
بِالْاُمُورِ وَالْاِحْتِجابُ مِنْهُمْ یَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ ما
احْتَجَبُوا دُونَهُ فَیَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْکَبِیرُ وَیَعْظُمُ
الصَّغِیرُ وَیَقْبُحُ الْحَسَنُ وَیَحْسُنُ الْقَبِیحُ وَیُشابُ
الْحَقُّ بِالْباطِلِ وَاِنَّمَا الْوالِی بَشَرٌ لا یَعْرِفُ ما تَوارٰی
عَنْهُ النّاسُ بِهِ مِنَ الْاُمُورِ وَلَیْسَتْ عَلَی الْحَقِّ
سِماتٌ تُعْرَفُ بِها ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْکِذْبِ
وَاِنَّما اَنْتَ اَحَدُ رَجُلَیْنِ اِمّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُکَ
بِالْبَذْلِ فِی الْحَقِّ فَفِیمَ احْتِجابُکَ مِنْ واجِبِ
حَقٍّ تُعْطِیهِ اَوْ فِعْلٍ کَرِیمٍ تُسْدِیهِ
اَوْ مُبْتَلًی بِالْمَنْعِ فَما اَسْرَعَ کَفَّ

النّاسِ عَنْ مَسْئَلَتِکَ اِذا اَیِسُوا مِنْ
بَذْلِکَ مَعَ اَنَّ اَکْثَرَ حاجاتِ النّاسِ اِلَیْکَ
ما لا مَؤُنَةَ فِیهِ عَلَیْکَ مِنْ شَکاةِ
مَظْلِمَةٍ اَوْ طَلَبِ اِنْصافٍ فِی مُعامَلَةٍ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله از طول کشیدن احتجاب و نهان شدن او
از رعیت زیرا که این معنی باعث دلتنگی رعیت میشود و
موجب بیخبری او از احوال ولایت میگردد چه والی از
نوع بشر است و او را اطلاع بر اموری که از او پوشیده
باشد میسر نیست پس چون مدتی از رعیت نهان و مخفی
گردد او را از احوال ولایت غفلت و بیخبری روی
دهد و بیخبر بودن والی از اوضاع مملکت مؤدی
بانقلاب امور و حدوث فتنها و شرور گشته از این
معنی اختلال در نظام ولایت پدید آید بعد از آن فرمود
که نهان گشتن والی از رعیت وجهی ندارد چه بجهت آنکه

اگر نفس او بزیور سخاوت آراسته است و رعیت که نزد او
آیند طلب حقی یا خواهش نوال و احسانی نمایند این معنی
بر او گران باشد و از آن شادی نگردد و اگر مبتلا
بمضایقه و منع است چون مردم این معنی را یافتند
مأیوس گشته از وی چیزی طلب نخواهند نمود و از خوا
و خواستگاری ایشان فارغ و آسوده خواهد شد
با آنکه اکثر حاجتهای مردم بوالی از جنس شکایت و تظلم
و طلب دادرسی است و مؤنت سنگینی در انجام آنها

مقاله چهل و هفتم

بر والی نیست
ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ
وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ فَاحْسِمْ مَادَّةَ أُولَئِكَ بِقَطْعِ
أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ
وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ
تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ
يَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونَ مَهْنَأُ ذَلِكَ

لهم

لَهُمْ دُونَكَ وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله بآنکه مؤنات خویشان و مخصوصان خود را
منفعتها بر رعیت ضرر نجویند و دست تعدی بر ایشان
دراز کنند و از طریق عدل و انصاف عدول ننمایند و از
رعیت رفع نموده ایشان را در این مراتب تمکین ننماید و
بکسی از آن جماعت زمینی از زمینهای خراج با قطاع
ندهد و بطمع نیندازد ایشان را که مزرعه و قریه بهم رسانند
که از آن قریه و مزارع ملک مردمان که در پهلوی
آن واقع است ضرر رسیده از آب و زمین آنها
تغلب نمایند یا مؤنت ملک خود را بر آن جماعت حمل
کنند زیرا که چون والی اینکرده را در این امور دست
دهد نفع و فایده آن با ایشان رسد و بدنامی و وبال آن در
دنیا و آخرت بوالی عاید و راجع شود

مقاله چهل و هشتم

وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ

اگر نفس او بزیور سخاوت آراسته است و رعیت کزو
آیند طلب حقی یا خواهش بذل و احسانی نمایند این معنی
بر او آسان باشد و از آن متأذی نگردد و اگر مبتلا
بمضایقه و منع است چون مردم این معنی را فهمند
زود برگشته از او چیزی طلب نخواهند نمود و از خوا
ستگاری ایشان فارغ و آسوده خواهد شد
با آنکه اکثر حاجتهای مردم بوالی از جنس شکایت و تظلم
و طلب دادرسی است و مؤونت سنگینی در انجام آنها
بر والی نیست

مقاله چهل و هفتم

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ
وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ فَاحْسِمْ مَادَّةَ أُولَئِكَ بِقَطْعِ
أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ
وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ
تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ
يَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونَ مَهْنَأُ ذَلِكَ

لَهُمْ دُونَكَ وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را
در این مقاله بآنکه مؤونات خویشان و مخصوصان خود را
منتقعا بر رعیت قرار ندهند و دست تعدی ایشان را
دراز نکنند و از طریق عدل و انصاف عدول نمایند و از
رعیت رفع نموده ایشان را در این مرتبه تمکین ننمایند و
بکسی از این جماعت زمینی از زمینهای خراج باقطاع
ندهد و بطمع نیندازد ایشان را که مزرعه و قریه بهمرسانند
که از آن قریه و مزارع ملک مردمان که در پهلوی
آن واقع است ضرر رسیده از آب و زمین آنها
تغلب نمایند یا مؤونت ملک خود را بر آن جماعت حمل
کنند زیرا که چون والی اینکرده را در این مورد دست
دهد نفع و فایده آن با ایشان رسد و بدنامی و وبال آن در
دنیا و آخرت بوالی عاید و راجع شود

مقاله چهل و هشتم

وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ

مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَكُنْ فِي ذَلِكَ
صَابِراً مُحْتَسِباً وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ
وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا
يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ تنبیه

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله بسه چیز
اول آنکه الزام کند بحق کسیرا که بر او لازم شده باشد حق
خواه آنکس خویش و نزدیک او باشد و خواه بیگانه
و دور دوم آنکه در این معنی صبر و شکیبائی ورزد و
تقرب و نزدیکی جوید بخدای سبحانه خواه آن الزام
بحق مقرون برضای خویشان و مخصوصان و باشد و
خواه نه سیم آنکه طلب کند عاقبت آنکار نیکو را که
نیکنامی دنیا و رستگاری عقبی است زیرا که عاقبت هر کار
نیکو نیکو است **مقاله چهل و نهم** وَإِنْ ظَنَّتِ
الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفاً فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ
وَاعْدِلْ عَنْهُمْ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ

اِعْذَاراً تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ
عَلَى الْحَقِّ

تنبیه امر فرموده آنحضرت والی را
این مقاله بآنکه چون رعیت در باره او گمان حیفی و ستمی
برند عذری در آن باب داشته باشد اظهار نماید و آن
گمان را از دل ایشان بدر کند زیرا که این معنی موجب
آن میشود که گمان کنند که والی از حیف برگشت پس مستقیم آ
کرده بر طریقه حق **مقاله پنجاهم**
وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلَّهِ فِيهِ
رِضًى فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ
هُمُومِكَ وَأَمْناً لِبِلَادِكَ وَلَكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ
مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ
لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ
الظَّنِّ تنبیه نهی فرموده آنحضرت والی
در این مقاله از ابا کردن و دفع نمودن صلحی که دشمن

طلب آن نماید و مقرون برضای حق سبحانه و تعالی بود
باشد زیرا که در صلح نمودن با دشمن چند فایده است
اول استراحت و آسایش لشکر از تعب و مشقت حرکت
و کارزار و دوم رحمت و آسودگی والی از غم و آزار
سیم امنیت بلاد و رفاهیت حال عباد و لیکن باید والی
حذر تمام نماید از غدر و فریب دشمن بعد از صلح نمودن
او زیرا که بسا باشد که دشمن در مقام غافل کردن
خصم بوده ظاهرا دم صلح زند و باطنا کوس جنگ
کوبد پس والی را در اینباب لازم است که نهایت حزم
و دوراندیشی بکار برده بحسن ظن اکتفا نکند و طریق
احتیاط از دست ننهد

مقالهٔ پنجاه و یکم

وَاِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ
عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَكَ
بِالْوَفَاءِ وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْاَمَانَةِ وَاجْعَلْ
نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا اَعْطَيْتَ فَاِنَّهُ لَيْسَ

من

مِنْ فَرَائِضِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ شَيْءٌ اَلنَّاسُ اَشَدُّ عَلَيْهِ
اِجْتِمَاعًا مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوَائِهِمْ وَتَشَتُّتِ آرَائِهِمْ
مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ
الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا
اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ فَلَا تَغْدِرَنَّ
بِذِمَّتِكَ وَلَا تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ وَلَا تَخْتِلَنَّ
عَدُوَّكَ فَاِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللهِ اِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ
وَقَدْ جَعَلَ اللهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ اَمْنًا اَفْضَاهُ بَيْنَ
الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ وَحَرِيمًا يَسْكُنُونَ اِلَى مَنَعَتِهِ
وَيَسْتَفِيضُونَ اِلَى جِوَارِهِ فَلَا اِدْغَالَ وَلَا
مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ وَلَا تَعْقِدْ عَقْدًا
تَجُوزُ فِيهِ الْعِلَلُ وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ الْقَوْلِ
بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوْثِقَةِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ
ضِيقُ اَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللهِ اِلَى طَلَبِ
اِنْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ فَاِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضِيقِ

بِخَیْرِ اَجْرٍ وَفَضْلِ عَاقِبَتِهِ مِنْ غَدْرٍ تَخَافُ
تَبِعَتَهُ وَاَنْ تُحِیطَ بِكَ فِیهِ مِنَ اللهِ طِلْبَةٌ
لَا تَسْتَقْبِلُ فِیهَا دُنْیَاكَ وَلَا آخِرَتُكَ
نیکبین امر فرموده آنحضرت والی را در این
مقاله آنکه میانه او و دشمن عهد و پیمانی بسته شود وفا
کند بآن عهد و پیمان بکوشد در محافظت و مراعات
آن زیرا که کلمه همگی خلق جهان در حسن رعایت ذمه و
خدا امان متفق است چنانچه مشرکان و کفار در میان خود
در میان خود این معنی را التزام نموده اند و عاقبت
غدر را بد دانسته اند پس والی از غدر حذر کند و عهد
و پیمانیکه بسته باشد نشکند و دشمن را نفریبد زیرا که این
معنی جرأت بر خدای سبحانه است و جرأت بر خدای
سبحانه نماید مگر کسیکه سرگشته بوادی جهل و شقاوت گشته
باشد و حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان خود را واسطه
امن کرده در میان بندگان و پناهی ساخته آنرا

ازبرای

از برای حفظ ایشان که هر کس در آن آرام بگیرد و از خوف و
بیم ایمن باشد پس باید که اسباب عهد و پیمان در هر
حال مشید و درهای غدر و تدلیس و خدعه مسدود
باشد بعد از آن نهی فرموده والی را از سه چیز اول
آنکه عهد و پیمان را بر وجهی نبندد که بآن علت فساد
راه تواند یافت دویم آنکه بعد از محکم کردن آن باحتمال
توریه و تاویل در مقام نقض و ابطال آن در آید سیم
آنکه تنگی امریکه لازم شده باشد او را در آن عهد خدای
سبحانه داعی او گردد بر طلب فسخ و ابطال آن عهد
بغیر حق زیرا که صبر بر تنگی که در عقب آن فرجی و اجری
باشد بهتر است از غدری که وبال او دامن گیر گردد
و از پی آن مطالبه و مؤاخذه الهی بوده باشد که با آن
طلب روی آوردن هیچیک از دنیا و آخرت میسر
نیست مقاله اِیَّاكَ
وَالدِّمَاءَ وَسَفْكَهَا بِغَیْرِ حِلِّهَا فَاِنَّهُ لَیْسَ

شَيْءٌ أَدْعَى لِنِقْمَةٍ وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَلَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ مِنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا وَاللهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَلَا تُقَوِّيَنَّ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ فَإِنَّ ذٰلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللهِ تَعَالَى وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ

تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در این مقاله از ریختن خون مردمان ناحق زیرا که هیچ سببی از برای نزول غضب و خشم الهی و لحوق وبال اخروی و زوال نعمت دنیوی و انقطاع حیات و زندگانی عظیم‌تر و قوی‌تر از ریختن خونهای مردم بناحق نیست و خدای سبحانه و تعالی در روز قیامت ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان از آنچه ریخته‌اند از خونهای

یکدیگر

یکدیگر در دنیا پس باید که والی ریختن خون ناحق را باعث قوت سلطنت و دولت خود نداند زیرا که آن موجب ضعف و سستی بلکه مؤدی بزوال و برهم خوردگی دولت میشود و چون اقدام بکشتن نفسی از روی قصد مینماید او را در عقبی نزد خدای سبحانه عذری نباشد و در دنیا موافق فرموده حق عز و جل بر او قصاص نفس لازم آید عَصَمَنَا اللهُ تَعَالَى عَمَّا يُوجِبُ نَكَالَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِلُطْفِهِ وَكَرَمِهِ

مقاله پنجاه و سیم وَإِنِ ابْتُلِيتَ بِخَطَاءٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ يَدُكَ بِعُقُوبَةٍ فَإِنَّ فِي الْوَكْزَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ

تبیین امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله که چون مبتلا بقتلی از روی خطا

گردیده

گردیده افراطی در عقوبت نمودن کسی بضرب یا تازیانه
از و واقع و مؤدی بتلف نفسی گردد دیت آنکس را باولیای
او عاید ساخته نخوت ملکت و سرکردگی دور از ادای
حق ایشان باز ندارد مقالهٔ پنجاه و چهارم
وَاِيّاكَ وَالاِعْجابَ بِنَفْسِكَ وَالثِّقَةَ بِما يُعْجِبُكَ
مِنْها وَحُبَّ الاِطْراءِ فَاِنَّ ذلِكَ مِنْ اَوْثَقِ فُرَصِ
الشَّيْطانِ فى نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ ما يَكُونُ مِنْ اِحْسانِ
الْمُحْسِنينَ تبیین نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از رذیلهٔ عجب و خودپسندی که از جمله
مهلکات است و از دوست داشتن مبالغهٔ مردم در مدح و
ستایش او که مؤدی بغرور و خودپرستی میگردد زیرا
که این معنی اقوی اسباب فرصت یافتن شیطانست
از برای محو نمودن حسنات نیکوکنندگان و ضایع
گردیدن و تباه ساختن عملهای بندگان اعاذنا الله
سبحانه من کیده و مکره و عصمنا من فتنته

وَشَرِّهِ مقالهٔ پنجاه و پنجم وَاِيّاكَ
وَالْمَنَّ عَلى رَعِيَّتِكَ بِاِحْسانِكَ اَوِ التَّزَيُّدَ
فيما كانَ مِنْ فِعْلِكَ اَوْ اَنْ تَعِدَهُمْ
فَتُتْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ فَاِنَّ الْمَنَّ
يُبْطِلُ الاِحْسانَ وَالتَّزَيُّدَ يَذْهَبُ
بِنُورِ الْحَقِّ وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَ
عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَ النّاسِ قالَ اللهُ سُبْحانَهُ
كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا ما لا
تَفْعَلُونَ تبیین نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از سه چیز اول منت نهادن
بر رعیت خود بسبب احسانیکه نسبت بایشان بجای
آورده باشد زیرا که منت نهادن باطل می سازد
و تباه میگرداند احسان را دویم وانمودن احسانیکه نسبت
بایشان نموده زیاده بر آنچه وقوع یافته زیرا که این معنی
چون نوعی از دروغست منتفی میسازد نور حق را سیم

خلف نمودن وعده که با ایشان کرده باشد زیرا که خلف
وعده موجب بغض و دشمنی است نزد خدای سبحانه و
خلق خدای سبحانه در کتاب مجید فرموده کَبُرَ
مَقْتاً عِنْدَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ بزرگ است از
روی دشمنی نزد خدا آنکه بگوئید آنچه را نکنید
مقاله پنجاه و ششم اِیّاکَ وَالْعَجَلَةَ
بِالْاُمُورِ قَبْلَ اَوانِها اَوِ التَّساقُطَ فِیها
عِنْدَ اِمْکانِها اَوِ اللَّجاجَةَ فِیها اِذا تَنَکَّرَتْ
اَوِ الْوَهْنَ عَنْها اِذا اسْتَوْضَحَتْ فَضَعْ کُلَّ
اَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَاَوْقِعْ کُلَّ اَمْرٍ مَوْقِعَهُ
تبیین نهی فرموده آنحضرت والی را در
این مقاله از چهار چیز اول آنکه در کارها شتاب کند
و پیش از وقت اقدام بآن نماید دویم آنکه در وقت
امکان و فرصت از آن تقاعد ورزد و آنرا در حیز
تعویق و تاخیر اندازد سیم آنکه چون راه تحصیل

وتیسیر آن بروی معلوم نگردد در آن الحاح و ستیزه
ورزد چهارم آنکه چون طریق تحصیل و تسهیل آن
واضح و روشن گردد از کردن آن تکاهل و سستی نماید
پس باید که هر امری را در موضع خود گذارد و هر کاری را
در موضع خود بجای آرد مقاله پنجاه و
هفتم وَاِیّاکَ وَالْاِسْتِئْثارَ بِما النّاسُ
فِیهِ اُسْوَةٌ وَالتَّغابِیَ عَمّا تُعْنی بِهِ مِمّا
قَدْ وَضَحَ لِلْعُیُونِ فَاِنَّهُ مَاْخُوذٌ مِنْکَ لِغَیْرِکَ
وَعَمّا قَلِیلٍ تَنْکَشِفُ عَنْکَ اَغْطِیَةُ الْاُمُورِ وَیُنْتَصَفُ
مِنْکَ لِلْمَظْلُومِ تبیین نهی فرموده آنحضرت
والی را در این مقاله از دو چیز اول آنکه برگزیند
از برای نفس خود آنچه را باید همه مردم در آن یکسان بوده
باشند دویم آنکه تغافل کند از آنچه اهتمام بشان
او در کار و حقیقت آن ظاهر و آشکار باشد زیرا که در
روز جزا اموال و حقوق عباد الله را که والی بجهت

نفس خود برگزیده یا در اخذ و استیفاء آن از متعلقین کوتاهی
و غفلت ورزیده باشد از او بازیافت و بازخواست
میشود و بزودی برداشته میشود از میان پردها و گرفته
میشود از وداد و ستم رسیدها **مقاله پنجاه و**
هشتم املك حمية انفك وسورة حدك
وسطوة يدك وغرب لسانك واحترس من كل ذلك
بكف البادرة وتأخير السطوة حتى يسكن غضبك
فتملك الاختيار ولن تحكم ذلك من نفسك حتى
تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك

تبيين امر فرموده آنحضرت والی را در
این مقاله بازداشتن نفس از زیادتی خشم و غضب و تأخیر
کردن مؤاخذه و بازخواست تا هنگام ساکن شدن
آن زیرا که محافظت خود از آفتها و خطرهای بزرگ
بدون آن میسر نیست و این معنی وقتی در نفس رسوخ و
تمکن یابد که نور تذکر بازگشت بسوی پروردگار عالم از

مشرق توفیق آنا فآنا بر صفحه دلها بد **مقاله**
پنجاه و نهم والواجب عليك ان
تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة
او سنة فاضلة او اثر عن نبينا صلى الله عليه و
اله وسلم او فريضة في كتاب الله فتقتدي بما
شاهدته مما عملنا به فيها وتجتهد لنفسك في
اتباع ما عهدت اليك في عهدي هذا واستوثقت
به من الحجة لنفسي عليك لكي لا تكون لك علة
عند تسرع نفسك الى هواها **تبيين**

امر فرموده آنحضرت والی را در این مقاله [illegible]
انکه تذکر نماید و بیاد آورد آنچه را بر آن رفته اند عمل
کرده اند آنانکه پیش از تو بوده اند از حکومتی مقرون بعدل
و داد یا سیرتی جاریه بر نهج حق و رشاد یا اثری از
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مأثور یا فریضه
در کتاب مجید خدای تبارک و تعالی مسطور دیگر

آنکه بذل اهتمام نماید و راه اجتهاد بپیماید در عمل کردن
و پیروی نمودن آنچه در این عهد فرمان داده
بآن آنحضرت و محکم و استوار ساخته برود در طی آن احکام
از رشتهٔ عذر و انقطاع یابد هر وقت نفس او بجانب هوا
و هوس شتابد

مقالهٔ ششم

وَأَنَا أَسْأَلُ اللهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ
عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُوَفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ
رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى
خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَجَمِيلِ الْأَثَرِ
فِي الْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ وَأَنْ
يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ إِنَّا إِلَيْهِ
رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

تبیین آنحضرت علیه اشرف الصلوة والسلام
سلسلهٔ کلام را بدعا و مسئلت که مفتاح ابواب فیض
و برکات آسمانی و مصباح وادی قیام بحق بندگی و عبادت

ربانیت ختم نموده اند در این مقاله که آخرین مقالات
عهدنامهٔ شریفه است از جناب رب الارباب عز
شأنه و عظم سلطانه بجهة خود و والی شش چیز طلب فرموده اند
اوّل حصول رضا و خوشنودی حق دوّم شیوع ذکر
جمیل و نیک نامی در میان خلق سیّم تمام نمودن نعمت
دو جهانی چهارم مضاعف گردانیدن کرامت بوالی
پنجم ادراک حسنهٔ سعادت ششم نیل درجهٔ عالیهٔ شهادت
و ختم دعا نموده اند بدرود حضرت خاتم الرسل صلی الله
علیه و آله که واسطهٔ افاضهٔ برکات و وسیلهٔ افادهٔ خیرات است
و چون وصایای ارسطو باسکندر که مأخوذ از منبع وحی
و الهام و موروث از انبیاء سابقین علیهم السلام است مشتمل
بر حکم و فواید جلیله بود ذکر بعضی از آنرا مناسب دانسته ناجز
این ترجمه الحاق نمود

اینست وصایای ارسطو با اسکندر

ای اسکندر خدا ایکه ترا از نیستی بهستی آورده بشناس

... او را نگاه دار ای اسکندر نعمت خدای را بزرگ شمار و
سپاس او را فرو مگذار ای اسکندر رضای حق را جویا
ش و از خشم او بیندیش ای اسکندر ظلم بر بندگان خدا روا
مدار که عاقبت ظلم شوم است ای اسکندر بر بندگان خدای
رحم نما تا خدای بر تو رحم نماید ای اسکندر شیوه عفو را از
دست مده و تا توانی از عقوبت بپرهیز ای اسکندر عدل را
شعار خود ساز تا حال تو در این جهان و در آن جهان نیکو گردد
ای اسکندر داد مظلوم از ظالم بگیر تا کار تو رونق گیرد
ای اسکندر کار بزرگ بخردان مفرمای و کار خرد در عهده بزرگان
منمای ای اسکندر مردم دون و سفله را دخیل کارها مکن
که از آن مفسدها خیزد ای اسکندر در تربیت خانوادهای
دیرینه بکوش که پشیمانی نخواهی یافت ای اسکندر دروغگو را
بخود راه مده که بسی دولتها از یک سخن دروغ تباه گشته
ای اسکندر قدر راستان را بدان که هیچکس مانند
راستگو بکار تو نیاید ای اسکندر حق پدر و مادر را نگاه دار

وشفقت

وشفقت و رافت از ایشان دریغ مدار ای اسکندر همسایه را هم
بجای آر که موجب درازی عمر است ای اسکندر کین
کسی در دل جای مده که ترا همیشه غمگین دارد ای اسکندر
مردم را بخوی نیکو رام خود ساز که هیچ دامی از
برای شکار کردن خلق بهتر از خوی نیکو نیست ای اسکندر
شتاب در کارها مکن که موجب پشیمانیست ای اسکندر
کار امروز بفردا مینداز که باعث سرگردانی است
ای اسکندر راز خود را بکسی مگوی و اگر ناچار بایدت گفت
بکسی بگوی که زبان بافشای آن نگشاید ای اسکندر بمشورت
دانایان بامری اقدام نمای که پشیمانی بار آرد ای اسکندر
صاحبان تجربه را از خود جدا مساز که حاجت تو با ایشان بسیار است
ای اسکندر سخن بدگوی و غماز را باور مکن و او را از خود
دور ساز ای اسکندر پندگوی را دوست دار و مزاح
گوی را دشمن دار ای اسکندر صحبت حکیمان و دانایان را
غنیمت دان که ترا از آن بهره بسیار باشد ای اسکندر

کسی که بر داشتی زود مینداز و کسی را که انداختی زود
بر مدار ای اسکندر دل بعمارت دنیا مبند و در آبادانی
آخرت کوش که آخر از این سرای بآن سرای باید رفت و
و از آباد بخراب رفتن بخرد نیست ای اسکندر عنان
نفس سرکش را از دست رها مکن که ترا در مهلکها اندازد ای
اسکندر در حال خشم و غضب فرمان بچیزی مده و درنگ
کن تا تندی تو فرو نشیند آنگاه آنچه مصلحت بود بجای آر
ای اسکندر زنهار از کشتن مردم بیگناه بپرهیز و خون ناحق
مریز که بنیان دولت را هیچ چیز مانند خون ناحق از پای در نیارد
ای اسکندر بنائی که خدای برپای داشته برپای دار تا ترا
خدای برپای دارد ای اسکندر بر دشمن اعتماد مکن و
بسخنان نرم او فریفته مشو که از دشمن ایمن نمیتوان بود.
ای اسکندر در کارها بلجاج و ستیزه مکن که عاقبت
لجاج پشیمانیست ای اسکندر رعیت خود را معمور
ساز که خزانهٔ پادشاهان رعیت است ای اسکندر

اگر

اگر رعیت را خراب کنی آن خزانه آباد نتوانی کرد و اگر
رعیت را آباد سازی خزانه از آن توانی ساخت
ای اسکندر خیرخواه تو کسی است که مال دیگری را بتو روا
ندارد و مال ترا بدیگری ندهد و بدخواه تو کسی است که
مال دیگران را بتو دهد و مال ترا در کیسهٔ دیگران کند
ای اسکندر آنچه بر نفس خود نپسندی بر دیگری مپسند
تا عدالت تو عروج گیرد ای اسکندر چون از کسی تقصیری
پدید آید در مقام عذرخواهی برآید عذر او را بپذیر ای
اسکندر از نزول حوادث روزگار اضطراب مکن
و بر شداید و نوایب صبر کن که عاقبت صبر محمود است
ای اسکندر در تغیر و تبدل احوال روزگار نظر کن
و از آن عبرت گیر و بدانکه هیچ چیز را غیر کردار نیکو بقا
و پایندگی نیست ای اسکندر پیش از تو فرماندهان و
پادشاهان بوده اند پس نظر کن در احوال و اوضاع ایشان
و ببین طریقه و شیوهٔ کدام یک پسندیدهٔ خلق است و چه

کس

کسی از ایشان نام نیکو بر صفحهٔ روزگار نگذاشته تو نیز
بر آن طریقه عمل کن و شیوه و خوی او را پیشه گیر و از
شیوه‌های بد و کارهای زشت جمعی که نام ایشان
بر زبان مردمان به بدی مذکور است دوری جوی
و احتراز نما تا در قرنها و سالها نام تو به نیکی
برده شود ای اسکندر هیچ چیز بهتر از عاقبت نیکو
نیست سعی کن تا عاقبت کار تو محمود و خاتمهٔ
حال تو نیکو بوده باشد

حرره میرزا آقا تبریزی

ترجمهٔ رسالهٔ
افضل الحکماء الراسخین
خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره
که جناب مستطاب مرتضوی انتساب
افضل الفضلاء آقا میرزا سید فرج الله
بپارسی نوشته و مقدمه
بر آن افزوده

بسم الله الرحمن الرحیم

فروزان گوهر حمد و ستایش و آفرین و نیایش که بیت القصیدهٔ
دیوان سخن و شمسة القلادهٔ گوش و گردن هر انجمن [illegible] بود
نثار حضور حضرت علام الغیوب مطلق و هدیهٔ درگاه پادشاه
و خداوند بر حق الواحد الاحد و الفرد الصمد الذی لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفواً احد یگانه‌ای که ساکنان عالم خاک و پاکبازان
جهان آب و خاک همگان دوگانه بنام نامی او گزارند و عقول مجرده
که قلم قدرت اویند بر لوح نفوس کلیه نقوش کلمات تامات
مدح و ثنای وی نگارند جواهر نفوس قدسیه را که در آغاز حدوث
بصورت حیوانی برآیند از حقیقت و معنی انسان کامل لباس
می‌پوشند و عقول ناقصهٔ هیولانیه را که هیولی عقل فعالند در

مدارج خرد نخستین جایی بخشد و خانهٔ فرد شد مدبری که بتدبیر
تسویت و تعدیل اینکالبد تیره را بنور روان روشن نماید و روح
مجرد را در اینکاخ منضد که تن است آرامش فزاید و اینقالب
خاکی نهاد را که انا خلقنا الانسان من سلالة من طین چندین
رونق و بها بخشد که با ساکنان عالم پاک همزانو شود و نفس بهیمی را
بقوت فروغ بندگی آن نور ضیا دهد که در ملکوت اعلی با نیروی ثبات
مجالس قدس انس یابد و با عقول مجرده و نفوس مفارقه همپایه رود
و در دو دنا معدود و در صاحب مقام محمود و مالک حوض
مورود و عقل پیشین و عاقلهٔ پیش بین و پرتو افروز پیشین فاتح
مبدعات و خاتم مرسلین اول الاوایل و آخر الدلایل
رقیقة الحقایق و دقیقة المسایل جلوهٔ اول ذات و مظهر آخرین
صفات اول عدد و آخر ابد که نحن الآخرون السابقون و کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و انا رسول الله و خاتم النبیین
و بر آل و تبار و اولاد و ابرارش سلام الله علیهم ما دار اللیل
و النهار و بعد چنین گوید اقل العباد و احقر الطلاب

و پرتو نخستین

فرج الله

فرج الله بن هاشم الحسینی الهاشمی و العلوی الفاطمی حشره الله
تعالی مع اجداده الغر المیامین سلام الله علیهم اجمعین که اکنون
که سال هجرت بهزار و دویست و نود و شش میرود دو سال تمام است
که بدربار معدلت مدار همایون پادشاهی بداد خواهی آمده ام
که یکی از مردم قوی پنجه کاشان که دست او بتعدی عدوان
دراز بود بعضی از املاک مرا مغصوب و تنی از متغلبین بلد را بپای
خود منصوب نمود و شاهنشاه عادل باذل و ملک ابر کف
دریا دل السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ایامه و ابد اعوامه چندین بار حکم عدل و قول فصل فرمودند
و در دربار خلافت پاره از رجال دولت و در کاشان
آن متغلبین که مخرب ملک شده دست بهم کرده باشتباه و
اغتشاش نگذاشتند و روا نداشتند که حکم شاهنشاه که شفقند
حکم خدایتعالی است جاری شود و در حقیقت با خدای در جنگ
و با سایه خدای همسنگ خواهند شد و مرا پریشان داشتند و شفته

نمد

گذاشت و از ملک و مال و دور و از خانه و عیال مهجور ماندم و از تربیت آنگاه
بفضل باری تعالی از هر چیز بی‌نیازی داشتم نیازمند جامه و نان شدم اما
و شرح این بی‌بضاعتی را در کتاب مثنوی که زادهٔ طبع
و نتیجهٔ دوشیزهٔ خاطر این فقیر است بنظم آورده‌ام و نیز در
تاریخ الوزرا تألیف خویشش بشرح یاد کرده‌ام چنانکه خوانندگان
عبرت نماید و شنوندگان را حیرت افزاید و در این وقت یکی از
دوستان که از این خرابی حال و آشفتگی بال من آگهی داشت
گفت که شاهنشاه دانش‌پژوه که دانش و بینش را خمیر مایهٔ آفرینش
خویش همی بیند و وجود مردم دانشور را فروغ ملک و ملت
و شکوه دین و دولت شمارد و رشحات فضل و افضال و فهم
و کمالی در وجود ما بود و بگمان سعی بر خوب است که در خور
وسع و طاقت و باندازهٔ توان و استطاعت خویش او را
خدمتی کنی و رساله علم نفس را از تألیفات عالم فاضل و
فیلسوف کامل خواجه نصیر الدین طوسی نصر الله روحه القدوسی
که بزبان تازی نوشته و مردم عجم را از فایدت آن عایدی

نباشد

نباشد بزبان پارسی نقل کنی و برخی نکات و دقایق که بیان آن
حقایق را حاصل شود بتقدمهٔ آن مطالب بنمائی و آنرا از
نظر ستاره نظیر شاهنشاه زاده اعظم و مالک رقاب امم حضرت
اشرف ارفع افخم والا نایب السلطنه امیر کبیر و زیر جنگ و مدبر
و مدیر و مشاور و مشیر هرگونه آهنگ ملجا و ملاذ سادات
فخام و علمای اعلام و پناه و گریزگاه دعاگویان خاص مد الله ایام
و الاعوام کامران میرزا که کامرانی جاویدش بهره و نصیب
و دولت مؤبدش مقسوم و نصیب باد بگذرانی و بدان تقریب
و تسبب در حضور معدلت ظهور همایون مذکور و بعنایات خاطر
خطیر مشمول و مغمور شوی و در خور قابلیت و استعداد خویش
بهره‌ور نعمت و صدور عاطفت سربلند گردی سخن دوست
مشفق و یار موافق در خاطر شیفته و دل آشفته جای گرفت قلم
برگرفتم و کاغذ پاره چند پیش آوردم و استعنت بالله و
توکلت علی الله و خواجه بزرگوار این رساله را بر سه فصل و
خاتمتی اساس نهاده بود و کمترین یک مقدمه بر آن افزود

و نصر

و مقدمهٔ مطالب و تحقیقات وی نمود مقدمه
تعریف و اقسام نفس و هرچه بدان پیوستگی دارد فصل اول
در بیان اینکه گوهر نفس دیگر و مایهٔ تن دیگر است فصل دوم
در بیان اینکه هرگاه اجزای این تن آشفته و جدا از هم باشند و خرد و
ریز و گوهر نفس هیچ نخواهد پاید فصل سوم در بیان اینکه
چون نفوس شهار فروگذارند در نگونبختی و بدحالی بچند پایه
بر شوند و فرود آیند خاتمه در بیان عوالم سه گانه است از
عقل و نفس و جسم و ترتیب هستی از گران پیکران ایزدی تا فرو
هستیها بدان ترتیب که از نزد وی همی فرود آیند و در این
رساله پاره از اجناس و انواع آفریدگان را همی شمرد و از
شناس انسان سخن کند زیرا که بدین شناسائی بمعرفت
حقتعالی راه توان جست که خاتم پیغمبران صلوات الله
علیه و آله فرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه و نیکو روشن
باشد که آنجناب در این حدیث از نفس تن آشفتی نخواهد
که اگر این خواستی همی بایست که هر کس تن خویش را بشناسد

خدای شناس بود پس این رساله بمیانجی دانش نفس انسانی
انسان از رازهای نهانی آگهی بخشد که بیشتر کسان بدان راه نیابند
و مردم دانشور از آن بی آگهی مانند و از این روی بود که چون از
روح پرسش همی رفت خدایتعالی با پیغمبر خود صلی الله علیه
و آله خطاب کند که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
و پس از آن فرماید و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و آگهی دهد که
بیشتر مردم از دانش نفس و حقیقت روح بهره نیابند و غافل
مانند و از آنچه گفته شد فایدت این رساله دانسته شود و اکنون
مقدمهٔ خویش را بگوئیم و فصول سه گانه و خاتمت رساله را
بپارسی نقل کنیم بدان بیان و بلاغت که همه کس را از آن بهره
و فایدت بود مقدمه در تعریف و اقسام نفسها و هرچه
بدان پیوسته باشد و در اینجا چند مطلب است مطلب
اول در تعریفات بدانکه نفس را دو گونه شمرده اند
سماوی و ارضی و نفس ارضیه را هم سه گونه شمارند نباتیه
و حیوانیه حسیه و نطقیه قدسیه و این هر سه را سرشت بدینگونه

که کمال اول لجسم طبیعی آلی ذی حیوة بالقوة کمال اول آن بود که بنوع نوع کند
وصورت نوعیه باشد ونفس ناطقه منوع انسان وصورت
نوعیه وی و کمال اول او بود و دیگر چیزها از قبیل علم و قدرت
کمال دویم او نیز وبجسم کمال اول مجردات را از تعریف بیرون
کند وطبیعی صور اجسام صناعیه را خارج نماید مانند صورت
سیف وسنان و آلی برای بیرون کردن صور نوعیه عناصر
و معادن بود که افعال اینها بکار داشتن آلات صورت نبندد
و ذی حیات بالقوه برای این بیان بود که افعال انسان و حیوان
ونبات و ادراک وحرکت ارادی وتغذیت وتنمیت وتولید
مثل همیشه نباشد گاه بالقوه و گاه بالفعل بود بر خلاف
نفوس فلکیه که تعقلات وادراکات و حرکات ارادی آنها
همیشه و بالفعل بود پس باین قید نفوس فلکی از این تعریف
بیرون شود و اگر این قید را برداریم این تعریف نفوس
چهارگانه را فرو گیرد و قید آلی هم از این نکند زیرا که
گویند نفوس افلاک کلیه را باشند و افلاک جزئیه

وستارگان

وستارگان جزو دیگر بر هر فلک کلی بجای آلات بر آیند و این
تعریف عام بود و هر یک از نفوس را تعریف خاص نیز توان کرد
چنانکه گفته اند النفس النباتیة کمال اول لجسم طبیعی
یتغذی و ینمو فقط والحیوانیة کمال اول لجسم طبیعی آلی یحس
و یتحرک بالارادة فقط والانسانیة کمال اول لجسم طبیعی آلی
یعقل الکلیات و یستنبط الآراء والفلکیة کمال اول لجسم
طبیعی ذی ادراک وحرکة دائمین مطلب دویم
در بیان قوای نفس و حواس ظاهره و باطنه و این را بچند بیان
باز گوئیم بیان اول در قوای نباتیه و این نبات را چهار
گونه قوت باشد اول غاذیه که برای بقای شخص بود دویم
نامیه که شخص را بکمال رساند سیم مولده که بقای نوع
بدان باشد و غاذیه قوتیست در تن که غذا را بشکل غذا
جوی بر آرد و آنرا چهار خادم بود اول جاذبه است
که غذا را بسوی اعضا کشد دویم ماسکه که غذا را در عضو
غذا جوی را باندازه مدت انهضام نگاهداری کند سیم

هاضمه که غذا را طبخ کند و مراتب هضم چهار بود هضم معدی که
غذا در معده کیلوس شود و بصورت کشکاب ثخین برآید و
هضم کبدی که در کبد کیموس شود و آن اخلاط اربعه بود و هضم
عروقیکه در اورده و جداول و سواقی و رواضع و عروق شعریه
باشد و هضم عضوی که از هنگام ترشح دم بهیات از فوهات
عروق تا وقت انعقاد و مدت هر یک از این چهار هضم شش
ساعت است تمام که بیست و چهار ساعت بود چهارم
دافعه که فضول غذائیه را به براز و بول و غیرها دفع کند
و نامیه قوتی است که اجزای غذائیه را که از تغذیه بر
افزاید درون اجزای اصلیه جسم مرکب برد و بر اقطار آن
جسم بر نسبت طبیعی بر افزاید تا بکمال نشو خود رسد و اجزای
اصلیه در انسان و بیشتر انواع حیوان آن بود که از منی خلق
شود و در برخی از حیوان و نبات جاری مجرای آن بود و مولده
آن قوت باشد که جزئی از جسم باز گیرد و آنرا مایه شخص دیگر
از نوع آن جسم یا جنس آن جنسه قرار دهد و پاره از فلاسفه

قوارا

قوا را چهار شمرند و چهارم را مصوره گویند و ارباب تحقیق
این گفتار را استوار ندارند که این صور عجیبه و دقایق
غریبه که در آفرینش آدمی و جانوران دیگر بکار رود و از قوتی دور
از دانش چگونه برآید که لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم انا خلقناکم ثم صورناکم **بیان دوم** در قوی
نفوس حیوانیه که حیوان را جز اینها قوت نبود و آن بر سه گونه
باشد حواس ظاهره و باطنه و اینها را قوت مدرکه خوانند
و سیم قوت محرکه بود و اما حواس ظاهره جز پنج نباشد **اول**
لامسه و اینکه اول آنرا شمارند از آن روی بود که اول قوتیست
که نیز در حیوان پدید شود و نیز بنسبت بجنس و هم بشخص حیوان
عموم دارد و حیوانی نیز نیابیم که از این قوت بی بهره بود
و بشخص هر حیوان نیز اینقوت در بیشتر اعضای وی
پراکنده بود برخلاف دیگر حواس که این عموم ندارند
دوم ذائقه و اینقوت را ایزد تعالی در عصبی نهاده
که بر جرم زبان مفروش و در اطراف آن پراکنده است

و ناچار است از رطوبت لعابیه که در میانه باشد و چگونگی طعوم را
دریابد و اگر رطوبت نباید از هر چه طعوم است بی بهره باشد
تا چگونگی هر طعم و مزه را بیابد سیّم شامه و این قوت را در
دو زائده نهاده اند که مانند سر پستان زنان باشد و از مقدم دماغ
رسته و ادراک میکند رایحه تکیف را چهارم سامعه و آن
قوتیست در عصب مفروش در مقعر صماخ که ادراک اصوات
کند بدینگونه که از کوفتن کوبنده و کندن کننده که بشدت و
سختی و زور کوبد و کند د و کوبنده با کوفته شده کوبنده یا
کنده شده مقاومت و همزوری کند جنبشی در هوا پدید شود
و بهوای نزدیکتر رسد و همی رود تا بهوای مجاور صماخ
جنبش رساند و عصب مفروش از آن اثر یابد پنجم
باصره و آن قوتیست که خدایتعالی آنرا ودیعه نهاده است
در روح بخاری در مجمع النورین و ملتقی العصبتین که دو
عصب میان تهی از غور دو بطن مقدم دماغ رسته اند و
از راست رسته بسوی چپ رود و آنکه از چپ براست آید

تا بهم

تا بهم رسند و در آنجا تجویف هر دو یکی شود و قوت باصره
از آنجا بخیزد و در اینحال آن عصب که از راست آمده بچشم راست
آید و آنکه از چپ بچپ گراید و صورت تصلیب پدید کند همچون
دو دال که پشت بهم کنند و نور بینائی از آنجا بدو چشم آید
رود و ترکیب چشم از هفت پرده و سه آب بود آبی در میان دارد
که آنرا رطوبت جلیدیه گویند که آینه صور و اصل اجزای بصر است
و سه طبقه از پس و سه از پیش و نیز دو آب از پس و پیش و یک
طبقه که آنرا ملتحمه گویند مانند صدفیست که گوهر گرانبها در آن
باشد و هفت پرده و سه رطوبت چشم که اینهمه بده شمار پذیرد
اوّل طبقه صلبه است که از اطراف غشاء غلیظ قحف
که کاسه سر است رسته و درون قحف این غشاء غلیظ و غشائی
رقیق است که این هر دو را ام الدّماغ گویند که بگرد جوهر
دماغ در آمده اند دوّم طبقه مشیمه است که از اطراف غشاء
رقیق و از عروق و شرائین بهم بافته شده و از بس عروق
بمشیمه و زهدان همانند است سیّم طبقه و پرده شبکیه است که از

اطراف عصب میان تهی که از دماغ رسته ناشی شود و از پشت
بر زجاجیه و جلیدیه محتوی شود و از پیش بر عنکبوتیه چنانکه شبکه
صید را فرو گیرد و نیز از عروق شبکه باشد چهارم رطوبت
زجاجیه است و آن صافی و غلیظ القوام سپید است و سبزی
زند مانند شیشه گداخته و بر نصف اخیر جلیدیه تا دایره اعظم از
آن اشتمال دارد و آنرا غذا همی دهد پنجم رطوبت
جلیدیه است در نهایت صفا و اشرف اجزای چشم است
و دیگر اجزاء کارکنان و سپرداران وی‌اند و آنرا جلیدیه
و بردیه از آن گویند که در قوام و صفا تگرگ و یخ همی ماند
ششم طبقه عنکبوتیه است که در نازکی بنسج عنکبوت
ماند و از اطراف شبکیه رسته و نصف ظاهر جلیدیه را فرو گرفته و
حایل است میان جلیدیه و بیضیه هفتم رطوبت بیضیه است
که در قوام و صفا به بیاض بیض همی ماند و در پیش روی
جلیدیه درآمده که نگذارد روشنائیهای زورمند
ناگهان بر آن وارد شوند و بنداوت خود آنرا تر و تازه

بدارد و از خشونت عنبیه زیان نیابد هشتم طبقه عنبیه است
ظاهرش صلابت دارد که بقرنیه اتصال یافته و باطنش را لینی است
و خمل و پرز دارد و چشمخانه را از وصول فضول نگاهبان است و
بیضه را از تبدد باز میدارد و در میانش سوراخی است
مانند بن انگور که از خوشه کنده شود که نفوذ نور از وی بود و در رنگ
ماند سوره به سیاهی زند نهم طبقه قرنیه است که صلب و شفاف
بود همچون شاخ سپید که بتراشیدن نازک شود و از طبقه
صلبه بیرون تاخته نگاهبان طبقات و رطوبات شده و خود
همچون شاخ چهار طبقه دارد که اگر یکی را آفتی رسد باقی سالم
بماند و شفاف شده که حاجب راه خود نشود دهم طبقه
ملتحمه است و آن پرده غضروفی صلب است که از گوشت سپید
برشده و چرب و نمکین است که چشم نرم و ملایم باشد و از
حرکت بسیار خشک نشود زیرا که نمک حفظ چربی کند و اینکه
گفتیم اندکی از بدایع فطرت و ودایع حکمت است که در چشم
بکار رفته والله هو الحکیم القدیر و در چگونگی ابصار سخن

گفته اند مانند انطباع وخروج الشعاع وغیرها که هر یک مورد
چندین ایراد شوند ونیکوترین اقوال آنست که صدر المتألهین
قدس سره العزیز گوید که چون شرایط ابصار فراهم
شود نفس که از عالم ملکوت وقدرتست باذن قادر مطلق
تعالی شأنه صورتی همانند آنصورت که در خارج باشد
در همه جا انشا نماید که وی مظهر قدرت یزدانست بیان
هشتم در قوای باطنه که مدارک جزئیه اند واینها پنج
قوتند که با انضمام عاقله که مدرک کلیات معقوله است شش
شوند زیرا که هر چیز صورت بود یا معنی ومعنی جزئیست
یا کلی وکلی یا مفهوم شاملست یا وجود محیط واین هر دو مجرّدند به
تجرید مجرّد چون مفاهیم کلیات عقلیه وبدون تجرید مجرّد که بخود
مجرد باشند چون عقول مفارقه ونفوس ناطقه قدسیه و
از صور تامه محسوسات خواهند از مبصر ومسموع وغیرها ومدرک
معانی کلیه عاقله است که خود ذاتیست مجرد و مفاهیم معقوله
وعقول مفارقه ونفوس قدسیه همه را ادراک نماید ومدرک

معانی

معانی جزئیه وهم وحافظ آنها حافظه بود ومدرک صور حس مشترک
وحافظ آنها خیال بود ومتصرف در معانی وصور بترکیب وتفصیل
متصرفه باشد وما اینهمه را شرح بیاریم ۱ اوّل حس مشترکست
که آنرا بتازی لوح نفس وبیونانی بنطاسیا گویند ووی
قوتی است که محسوسات پنجگانه را بمیانجی حواس ظاهره ادراک
کند وآنرا بوزیر پادشاه مانند کرده اند ودیگر حواس را بجاسوسان
که از اطراف ممالک آگهی باو رسانند ونیز آنرا بحیره ای همی مانند که از
پنج نهر آب کشد وچون ادراک محسوسات کند ونیز بسان آینه
دو روی یکروی بحس باطن دارد که صور خیالیه وترکیبات
متخیله را دریابد حس مشترک باشد وبر وجود وی چند دلیل گویند
اوّل آنکه حکم کنیم که این شکر سپید شیرین بود وحواس
ظاهره اینحکم نکنند زیرا که هر یک را بیش از یک حکومت نباشد
وعقل نیز نکند که حکومت وی در کلیات بود وسپیدی و
شیرینی یک شکر مخصوص کلی نباشد دوم دیدن خط ودایره
که از قطره نازله وشعله جواله احساس میشود ودر سبب وجود

ندارند

نگارند حس دیگر باید که مبتدا خطی وگردش دایره در آن
مرتسم شود و از حد اول زایل نشده حد دوم را فروگیرد سیم
گاه باشد که پاره صور تصور شود که در خارج موجود نباشد
چنانکه مبرسم در هنگام بیماری صور بیمناک همی بیند که تندرست
نه بیند و مردم بزرگوار که نفوس شریفه دارند و کرامات توانند
نمود در تندرستی صور نیکو ببینند و آوازهای خوش شنوند
و پدیدست که اینها در ظاهر نباشند و کلیت هم ندارند
که دریافت عقل باشند پس واجب کند که حس مشترک باشد
دوم خیال است و وی قوتی باشد که حفظ صور نماید چه
آن صور که حس مشترک بمیانجی حواس ظاهره از بیرون دریافته
و چه آن صور که بنطاسیا از آنرو که گفتیم از درون دارد از
ترکیبات قوت متصرفه در خزینه خیال سپرده و هر آینه
خیال خزینه حس مشترک باشد و دلیل بر وجود وی این بود که هرگاه
زید غایب باشد صورت وی در علم محفوظ بود سیم واهمه است
و آن قوتی باشد که معانی جزئیه را ادراک کند چون دوستی

زید

زید و دشمنی عمرو و این قوت در جانوران دیگر نیز باشد
چه گوسپند میداند که گرگ با وی دشمن است و موش عداوت
گربه را و گربه بیم و گریز وی را از خود میداند چهارم حافظه است
و وی قوتی باشد که هرچه وهم از معانی بیابد او نگاهداری
کند پس وی خزینه وهم است چنانکه خیال مر حس مشترک را بود
پنجم متصرفه است و آن قوتی بود که در صور و معانی ترکیب
و تفصیل کند مانند آدم دو سر یا بی دست و پا و همچون ترکیب
کتابت زید بحسن محبت و قبح بعداوت و این متصرفه را اگر
وهم بکار برد متخیله گویند و اگر عقل بکار دارد مفکره خوانند
ششم قوت عاقله و آن قوتی باشد مر نفس انسانیرا
که بدان ادراک کلیات معقوله کند و این نفس را دو گونه
قوت بود باعتبار تاثر وی از مبادی مفارقه که بر زبر
وی‌اند و تاثیر در زیردستان خود که نخستین را قوت نظریه
و عقل نظری گویند و دیگری را قوت و عقل عملی خوانند
و هر یک را چهار مرتبه بود مراتب نظری عقل هیولانی و

اولی

بعقل

وعقل بالقوه بود که عقل درین مرتبه قوت صرف و هیولای محض باشد
که مانند آینه خالی از نقوش از تمامت صور معقولات خالی و
قابل انتقاش و انعکاس صورت تمامت معقولات باشد
و نفس درین مقام صورت کمالیه نوع انسانست و هیولی عقل
و هرچه معقول است و استعداد آن دارد که صور تمامت
معقولات را در آینه هستی خویش ببیند دوم عقل بالملکه
بود که درین مرتبه عقل بدیهیات را دریابد و بدان کسب نظریات
کند صدر المتألهین قدس سره العزیز گوید این مقامی است
که برای نفس حاصل میشود ملکه انتقال از اوایل بسوی ثوانی
و از بدیهیات جانب نظریات بمیانجی پدیدار شدن این
اوایل از راه حواس و اندیشه و خیالها زیرا که درین مرتبه
مر نفس را توانائی و قوتی پدید شود که تواند صورت معقولات را
از متخیلات و نظریات را از بدیهیات دریافت کند
و نفس درین مقام همانند کسی باشد که ملکه صناعتی دارد
که تواند آن صناعت را بکار برد و در مقام اول که هیولانی

باشد مانند کسی است که صنعتی را کسب کند و بدان کارگر
شود همچون کودکان که آغاز کارگری و یادگیری آنها
بود سیم عقل بالفعل باشد و آنچنان بود که صورت
نظریات در لوح نفس انسانی منتقش باشد بدانگونه که اگر
شواغل بدنیه او را حاجب شود آنچه او را حاصل بوده از
خاطر فرو نگذارد و بکسب جدید نیازمند نباشد مانند
ارباب صناعات که بخویشتن تصرفات کنند و از استاد
کامل بی‌نیاز باشند چهارم عقل مستفاد بود و وی را
مرتبه مشاهده معقولات باشد و همی باید دانست که عقل
بسیط خود از دار قرار و عالم جبروت است و اگر متخلق
باخلاق الله شود از عالم جمع و مرتبه لاهوت گردد و آنرا
عقل مستفاد از آن گویند که وی را فایده تامه عظمی بود و مستفاد
از مفیدی که آن عقل فعال است و معلم ثانی فارابی گوید که
فیلسوفان عقل نظری را چهار شمرده اند بالقوه و بالفعل
و مستفاد و فعال و بالملکه را اعتبار نکرده زیرا که در میان

وی و هیولانی چندان تفاوت نیافته اند و این سخن دیگر
چنانکه از وی حکایت کرده اند صریح بود که نفس ناطقه
با عقل فعال یکی تواند بود و در اینصورت اگر عقل
بالملکه را نیز اعتبار کنند مراتب عقول نظریه پنج شوند
و مراتب چهارگانه عقل عملی تجلیه و تخلیه و تحلیه و فنا بود
اوّل تجلیه و آن تهذیب و پاکیزه نمودن ظاهر است
باستعمال نوامیس آلهیه و شرایع نبویه و امتثال اوامر
و نواهی شرعیه دوّم تخلیه و آن پیراستن باطن است
از ملکات رذیله و اخلاق نکوهیده سیّم تحلیه و آن
آراستن خویشتن است بملکات حمیده و سمات رشیده
و اخلاق گزیده و صفات پسندیده که زیور جمال و وصف
حال روحانیین باشد بسبب ملکه اتّصال بعالم ایشان
چهارم فنا و آن یکبارگی گسستن از خویش و آویختن
بحقتعالی بود که ملاحظه جمال و جلال وی کنند و نظر بر آن
مقصور دارند و فناء فی الله و بقاء بالله این را شمارند

وارباب عرفان که توحید را سه گونه گیرند توحید افعال
و صفات و ذات برای فنا هم سه مرتبه گویند و هر یک را بنامی
خوانند اوّل محو و آن فنای افعال بندگان بود در فعل حق
که مضمون لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم بوده دوّم
طمس و آن فنای صفات کمال تمامت بندگان باشد
در صفات حق که مرد سالک هر علمی را در علم حق مستهلک
بیند و هر مشیت را در مشیت وی مستغرق یابد و هر
قدرت را در قدرت او مطوی داند و هر صفت کمال
دیگر که در بندگان یابد در طیّ صفات وی تعالی مطموس
شمارد و این مضمون لا اله الّا الله بود سیّم محق
و آن فنای ذوات و وجودات باشد در وجود حق جلّ و علا
و تبارک و تعالی که عارف انوار وجودات را همه در نور
وجود او تعالی و تقدّس فرو مرده شمارد مانند انوار ستارگان
که با پرتو آفتاب جهانتاب فرو میرند و نمودار نباشند
و این مضمون لا هو الّا هو بود فسبحانه ما اعظم شانه و اتمّ

براهنه و این بود آن مقدمه که بر خود نهادم که در آغاز این
رساله پایان کنم و کنون بر سر فصول سه گانه و خاتمت
روم و آنچه خواجه بزرگوار قدس سره العزیز فرموده بپارسی
بیارم **فصل اوّل** در بیان این است که گوهر نفس جز این
تن آخشیجی بود بدانکه نفس آن بود که بپارسی گویند من و بتازی
انا گویند و مردم دانشور را در حقیقت و معنی این لفظ گفتار
بسیار بود و برخلاف یکدیگر همی گویند و بیشتر از مردمان
و بسی از آنکسانکه در علم کلام سخن رانند گویند که حقیقت
انسان جز این بدن نباشد و ما فساد این گفتار بخواهیم
گفت و آنانکه وی را بیرون این بدن شمارند نیز سه گروه
باشند برخی آن را تن و برخی تنانی دانند و پاره گویند
از تن و تنانی بیرون و گوهری روحانی و پرتوی
روز افزون است که بر دل انسانی بتابد و آن را زنده
و پاینده بدارد و آلت اکتساب علوم و معارف فرماید
تا با انجام و فرازگاه انسانی رسد و آفریننده خویش را

شناسد

بشناسد و گوهر و آفرینندگان وی را بداند و بدان پایه
شود که بازگشت سوی وی کند که انا لله و انا الیه راجعون
و در رسته فرشتگان درآید و آن نیکبختی بیابد که انجام پذیر نباشد
و اینکه گفتیم روش فیلسوفان الهی و دانشمندان بزرگ است
و ارباب کشف و یقین بود که از این تن آخشیجی بیرون و با نور شده
یزدانی پیوسته و گوهر نفس خود را در آن مقام منیع و پایه
رفیع دیده اند و بر درستی این روش چند برهان بیاریم در بیان
اوّل هر خردمند دانش پژوه که در خویش بنگرد بخواهد
دانست که هر چند روزگار شمرده و زندگانی کرده است هستی وجود
او و وی از جای نرفته و بر گونه خویش مانده است و بیشتر گونه
و حالات بیشتر خود را بیاد همی دارد و خودی و روان خویش را
بیند که از آغاز تا انجام همی پاینده و کاهش و فرسودگی
نیافته است و اجزای تن او پاینده نباشد و همی کاهد و فرسوده
شود و اگر چند گاه خورش نیابد که تدارک آن کاهش کند و
بدل آنچه از تن او برفته باز جای آرد این بدن هر آینه نماند زیرا

که بدو گرم و تر بود و چون صورت گرما در مایهٔ تری راه کند آنرا
همی بکاهد تا یکباره فنا شود و بر دوام بود که نه بینی که هرگاه آب را
با آتش گرم کنند گوهر آب تبدیل صورت کند و سبک سوی
بالا گراید و بخار و هوا شود تا آنکه از گوهر آب اثر نماند و نه بینی که
اگر یک دو روز خورش نیابی همی از تنت فرو شود پس هر آینه
دانسته باشی که هرگاه بیست سال بگذرد اجزای تن
وی تمام بر رفته باشد و بدل آن بیامده و از آنچه در آغاز بود
چیزی نمانده است و خود همی داند که نفس و ذات و حقیقت
روان او در آن مدت بلکه در تمام روزگار عمر و زندگانی
پاینده داشته و کاهش و فزایش و تغییر و تبدیل نیافته است
و از اینجا این روشن شود که نفس و ذات انسانی جز این بدن
و اجزای آشکار یا پنهانی وی بود و این برهانی بس نزدیک
باشد که فتح ابواب غیب کند زیرا که گوهر نفس از حواس و اوهام
نهفته و ناپیدا باشد پس هر که این برهانرا درست بداند و درک
کند آنچه از او غایب و نهفته باشد دریابد برهان دیگر

هرگاه

هرگاه انسان در امری مهم فرو شود و در آن هنگام خودی
خویش را حاضر ندیده همیگوید من چنین کردم و چنان گفتم با آنکه
از بس در آن کار فرو شده از تمامت اعضا و اجزای بدن
غافل و بی آگهی مانده پس در این هنگام آنچه را حاضر ندیده آن خود
داند و از آن گوید جز این بدن باشد برهان سیم گاه بود
که انسان گوید فلان را بدیدهٔ خود بدیدم و آن چیز را که گوهر آن شناختم با آنکه
آن چشم پوشیده هم با گوید بدست گرفتم و بپای رفتم و بزبان گفتم
و بگوش شنیدم و در آن فکرت و اندیشه نمودم و آنرا بهمه
در آوردم و هر آینه بدرستی میدانیم که در گوهر انسانی چیزی
باشد که این اندیشه و گمان و دانش و بینش همه از آن گوهر
بزاید و بدین کار و کردار و شنوائی و گفتار همی گراید و مجمع و
مصدر این صفات و افعال نه بود و از بدن و اجزای تن
انکار نیاید پس هر آینه آنچه انسان بگفتن من و انا بدان
اشارت کند تن و اجزای تن نتوانند بود و پس از تمامت
این براهین دانسته شود که آنچه بیرون از این تن است همی خشم و بدن

محسوس در انسان بود در وابسته باشد که تن ناپایانی یعنی
پاینده باشد که اگر یکی ازاین دو بود کاهنده و رونده — تن
و درخورد آن خواهد بود که نباشد و ناچیز گردد چنانکه بدن
چنین باشد و از آغاز تا انجام زندگانی نپاید و اکنون که
دانسته شد که تن و تنانی نشاید بود نیکو روشن شود که — که گوهر نفس انسانی
گوهری روحانی و پرتوی پاک یزدانی باشد که بر این کالبد
محسوس که استعداد مزاج انسانی پذیرفته افاضت یافته
و بتافته است و در کتاب خدای تعالی گوید فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی بدین معنی اشارت کند که تسویت
آن باشد که بدن مزاج انسانی گیرد و بدان استعداد
آن پذیرد که نفس ناطقه با وی علاقه جوید و از من روحی
اضافت این نفس بخویش خواهد که گوهر روحانی و
پرتو یزدانی بود و تن تنانی نباشد فصل دوم در
در بیان اینست که چون بدن از هم بریزد نفس انسانی
زیان نرسد و همیشه باشد و نابود نگردد بدانکه

گوهری

بدانکه گوهر یگانه انسان حقیقی همو هست پس از مرگ آدمی نابود نشود
و چون این تن را گذارد کهنه نگردد و چنانکه آفریننده
و پدیدکننده آن را پایندگی جاوید بود او نیز بماند
زیرا که گوهر وی را از مایه تن توانائی بر افزون بود و از
آنکه این بدن را وی جنبش دهد و تدبیر کند و دست در آن
برد و آن را بپای بدارد و بدن از وی گسیخته و جدا بود
و در زیر امر و تابع ارادت او بود و چون دوری او
از بدن هستی بدن را زیان رساند که روزگاری دراز — پیدان
پس از مردن هستی تن بجای بود نفس و انا سزاوارتر
بود که دوری تن آن را زیان نکند و چون نفس از
مقولت جوهر است و علاقه و همراهی او با بدن از
مقولت مضاف باشد و اضافت عرض و از سایر
اعراض ضعیف تر بود از آنکه هستی اضافت
بموضوع تنها تمام نگردد و بمضاف الیه نیز نیازمند
بود چگونه تواند شد که جوهر یگانه بخویش پایدار از تن جدا بود — باشد با بود

شران

شدن ضعیف تر عرض نابود شود چنانکه اگر کسی مالک
ملکی بود که در آن تصرف کند هرگاه آن ملک نابود
شود و نماند نشاید گفت که مالک نیز نابود شود و نماند
و از اینجا بود که هرگاه انسان در خواب شود هر چند حواس
و دانشمندیهای او سست و معطل و باطل مانند و مانند
مردگان افتاده باشد که النوم اخ الموت و با این
حالت در خواب همی بیند چیزها و شنود و بجای همی
رود و آید و در خوابهای درست امور نهفته دریابد که در
بیداری نتواند و این برهانی بس روشن است بر اینکه
نفس انسانی را بدین بدن حاجت نباشد بلکه علاقه و همراهی
تنها توانش کند و چون تن را رها کند توان بیابد پس
هرگاه بدن بمیرد از هم فرو ریزد و شاهباز نفس
از این قفس و زندان رهائی یابد اگر بفرزانگی و
دانشوری و نیکوکاری آراسته باشد پرتو انوار خدائی
و فروغ عالم سروشان و روشنائی ملأ اعلی او را

بسوی خود کشند چنانکه کوهی بزرگ از آهن ربا سوزنی خرد را
بخود کشد و آرامش و سکون بر آن نفس فرو ریزد و آسودگی
تمام دیدار فرو گیرد و از ملأ اعلی او را ندا کنند که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی **فصل بیست و سیم** در مراتب
نیکبختی و بدحالی نفس آنگاه که بدن را فرو گذارد و از وی
جدا بماند بدانکه نفس انسانی را بیرون از سه روش نباشد یا در
دانش و کردار که بتازی علم و عمل گویند بپایان فزونی رسد
یا یکی را بپایان رساند و از دیگری بکاهد و این هر سه روش در
کتاب کریم بیامده که فرماید و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة
و السابقون السابقون اولئک المقربون پس گوئیم که سابقون
آنکسانند که تکمیل مراتب علم و عمل کرده و کردار نیکو بپایان
برده اند و این کسان از آن جهان پایه بلند باشند که بعالم
عقول پیوسته شوند و از آنکه با آلایش اجسام قرین نباشند

و با نفوس افلاک که نیز رتبت بلند دارند همراه شوند دور
مانند و مقام رفیع و محل منیع جویند و یابند و اصحاب
یمین میانجی بوند و در میانه روند که از عالم تغییر و استحالت
برتر شده و با نفوس فلکی اتصال یافته و آلوده عالم
عناصر و آخشیجان نشوند و دریافت نعیم مقیم کنند
و بحور و قصور رسند و خورشهای گوارنده خورند و
آن لذات یابند که نتوان ستود چنانکه حدیث قدسی
وارد است که اعددت لعبادی ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر و این مردم میانه روی را
هم شاید که کار بدان کشد که رستگاری بزرگ یابند و پایه
بلند برروند و در عالم انوار فرو شوند و بدرجه سابقین
رسند از آن پس که روزگاری بگذرانند و بپایان رسانند
و اصحاب شمال را جایگاه پست بود که در مطمورهٔ طبیعت
بمانند و در چاهها ر تیره و تاری اضداد اسیر از زیر شوند
و در تک دریای آخشیجان فرو شوند و در زندان دار البوار

جهنم یصلونها فبئس القرار جای کنند و این مردمند
که بویل و ثبور مالک دوزخ را بخوانند و در جواب کلمهٔ
عذاب شنوند و اینست مراتب ارواح شریفه که زبان وحی الهی
آنرا صحیح شمرده و فیلسوفان کامل بدان راه بپای برهان قویم
شرف سوده اند خاتمه در بیان عوالم سه گانه است
که عقل و نفس و جسم بود و پایگاه موجودات از پیشگاه حضور
حضرت باریتعالی تا فرودین پایه هستی بدان ترتیب که از نزد
وی جل و علا فرود همی آیند پس بگوئیم که نخستین چیزیکه آفریدگار
آنرا بیافرید گوهری روحانی و پرتوی یزدانی بود که تن و مایه
نداشت و بخود برپای بود و خویشتن را همی بدانست آفریدگار
خویش را بیافت که عقل محض بود و فیلسوفان فرزانه و دانش
وران یگانه این گفتار را استوار داشته و همدل و یکزبان آنرا
بدرستی ستوده اند و پیغمبران که راستگوئی در سرشت ایشانست
بر آن گواهی داده اند و پیغمبر برگزیده تازی زبان و خاتم
پیغمبران فرماید که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل

فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت
خلقاً اعز علی منک بک اعطی وبک آخذ وبک اثیب
وبک اعاقب واین عقل سه گونه تعقل فرمود اول
آفریننده خود را بدانست دوم ذات خویش را
که بوی تعالی شانه واجب باشد دریافت نمود سیم این را
بدانست که بذات وخودی خویش ممکن همی بود واز دانش وی
آفریدگار خویش را عقلی دیگر که کار هستی یافت چنانکه چراغی
از پرتو چراغی برافروزد واز دریافت ذات خود که بوی تعالی
واجب شد نفس صورت هستی گرفت که هم مانند عقل گوهر
روحانی باشد مگر آنکه در پایه فرود عقل بود واز تعقل ذات خویش
که بذات خویش ممکن باشد گوهری تنانی که فلک اعظم
بزبان شریعت عرش عظیم گویند هست شد و پدید آمد و این نفس
بدین تن علاقه گرفت و آنرا نفس کلیه خوانند که این تن را که
فلک اعظم بود جنبش همیشه دهد گرد خود بگرداند چنانکه بدن
وروان کالبد را جنبیدن فرماید واین جنبش را که نفس

کلیه

کلیه فلک راست حرکت شوقی گویند شوق عقلی بسوی عقل
نخست که آفریده نخستین است واین عقل نخست نیز
خرد گردون برترین گشت که مطاوعت وی اختیار نمود
پس آنگاه از عقل دویم بدانگونه که گفتیم خرد و نفس و تن پدید شد
و آن تن گردون دویم است که فلک ثوابت گویند و زبان
شریعت آنرا کرسی همی گوید و نفس دویم علاقه بدان گرفت
و خرد دویم نیز همراه او را شد و از خرد سیم هم عقل و نفس و تن آن
که فلک مشتری باشد نفس وی بود و خرد سیم همو را گشت و بدینسان
روش تا گردون ماه و عقل و نفس وی پدیدار گشت و
خاتمت عقول عقل دهم خرد جهان عناصر و چهار این خشیج
باشد که از سطح مقعر فلک ماه آغاز کند و بکره خاک رسد
و این خشیجان چهارگانه آتش و باد و آب و خاک بود که سه
فرزند بزایند و آن کانی و رستنی و جانور باشد و جانور را
بسی انواع بود که یکی از آنها انسان است که تواند بپایه بلند
رسد و بال فرشتگان پران شود و از ایشان برتر

برد

پیه دو بر کنگره عرش نشیمن جوید و جاوید بپاید هرگاه در
دانش و کردار نیکو با ایشان هماندگی جوید و نیز رحمی
شاید که از درندگان و چرندگان فروتر افتد و پست پایه
تر و تهی مایه تر گردد و این آنگاه باشد که خوی جانوران
گیرد و اخلد الی الارض واتبع هواه وکان امره فرطا
که در زمین طبیعت پای بست شود و پیروی هوای نفس
کند و آنرا از حد و اندازه بیرون برد و آن خوی ستوده
که وی را به پایه بلند برکشد و با سروشان عالم قدس همرازی
نشاند چنان باشد که در شهوت و غضب که خواهشمندی و خشمناکی
بود از افراط که فزایش و تفریط که کاهش بود کناره گیرد
و میانه روی پذیرد در شهوت شره که فزایش و خمود که کاهش
آن بود رها کند و عفت را که میانه رویست گزیده دارد
و در غضب از بیباکی و ترسناکی که فزایش و کاهش خشمناکی
باشد بگذرد و دلیری و شجاعت گیرد که میانه افراط و تفریط
بود و نیز در سیاست حکیم باشد که در میان خویشتن و

دیگران

و دیگران تدبیر نیکو کند و هر کرا زیردست خود بیند درست
راه برد و نیکو نگاه دارد و این گونه حالت یا در میان زن
و شوهر و فرزندان و پدر و بندگان و خداوندان باشد و آنرا
تدبیر منزل گویند و یا در میان کدخدای دهی و امیر شهری
و پادشاه کشوری و مردم آن ده و شهر و کشور بود و آنرا سیاست
مدن خوانند و این حکمت سه سرشتی را پیروی زیردستان
نیز میانجی گربزی و گولی باشد که گربزی طرف افراط و فزایش و
گولی که بلاهت بود جانب تفریط بود و کاهش و این حکمت
جز آن حکمت است که علم باخلاق بود هرچند هر دو را حکمت
عملی دانند زیرا که علم اخلاق چندانکه بر افزون گردد نیکوتر بود
و عالم بدان را برتر کشد و سوی بلندی رتبت و مقام برد
و این یکی اگر از شمار وی کم پایه برتر رود و بسوی افراط گراید گربزی
باشد یا فروتر آید بتفریط کشد که گولی و ابلهی بود و این
سه خوی ستوده را که عفت و شجاعت و حکمت بود عدالت
دانند و هرکه خویشتن را بدین هر سه خوی آرایش نیکو دهد

وهم حکمت نظری که علم بحقایق اشیا بود بداند دانش وکردار
خوب را بانجام برده و در زمرهٔ السابقون السابقون در آمده باشد
و در اینجا نیکو نماید که برای حکمت نظری حدی گوئیم و تعریفی
نمائیم و دانستن حقایق اشیا را اندازه پدید کنیم که کمتر از آن
نشاید تا هر کس بدان مایه دانش بهره مند شود و دریافت این
نیکبختی کند و در رستهٔ سابقین در آید و آن تعریف اینگونه
شاید که همی باید انسان بوجود واجب تعالی شانه دانا باشد
و صفات جمال و جلال و نعوت بزرگی و کمال وی را
بشناسد و او را از تشبیه تنزیه کند نه وی بچیزی ماند و نه چیزی
همانند او باشد و عنایت وی را با تمامت مخلوقات بداند
و احاطت علم او را بکائنات و قدرت وی را بمقدورات
ادراک نماید آنگاه بداند که هستی اشیاء از نزد او بیاغازید
و نخست جانب مبدعات و جواهر عقلیه تاخت پس آنگاه
بسوی نفوس کلیهٔ روحانیهٔ فلکیه گرائید و از آن پس
طرف عالم سماویه گرفت و سرانجام روی با خشیجان جها

کانه

مردم دانش پژوه از فیض فضل باری تعالی نومید نباشند و بدرستی که

کانه و اجسام عنصریه آورد و نخست بسایط را پدید آورد و آنگاه
مرکبات را از کانی و رستنی و جانور صورت آمیزه و ترکیب
پوشانید و چون اینهمه بدانست گوهر نفس انسانی را در خزینه
خاطر در آرد و اوصاف وی را دریافت کند و بداند که او تن
و تنانی نیست و چون بدن از هم فرو ریزد او بجا و بدان بماند
و در نعیم مقیم یا گرفتار عذاب الیم باشد پس هر گرا اینمایه دانش
بود و آنچه برشمردیم باجمال یا تفصیل بداند بدین سعادت
و نیکبختی بهره ور باشد که در زمرهٔ سابقین محسوب شود و بهر
اندازه که از علم و عمل خود بکاهد یا فزونی گیرد در مقام
و رتبت و قرب و منزلت او در حضرت خدا تعالی کاهش
یا فزایش خواهد بود و از اینجاست که دانسته شود که سابقون دو
گروه باشند یکی آنکسانکه در علم و عمل رتبت کمال یافته و دیگری
آنانکه از ایشان فرو مانده اند گروه نخستین را کاملین و آن دیگر را
متوسطین گویند و مردمیکه در علم و دانش بنهایت رسیده
و در عمل کمال نیافته اند و از کارهای بس دراز از عوالم علویه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

محجوب مانند تا از آنچه در روزگار زندگانی خویش از کردار
نکوهیده و داشته‌اند و بر لوح نفوس و آینهٔ قلوب آنها نقوش
کریهه و صور قبیحه منقش و مرتسم شده منسلخ شوند و آن صور
و هیات ناهنجار از الواح و ارواح و مرائی وجود شان برکنده
شود و در جای آنها نقوش خوب روحانی و صور نیکوی نورانی
نگارش گیرد و برنگ پذیرد و بمقام قدس و طهارت بر شوند
و بدرجات روحانیین صعود کنند و برتبت سابقین رسند
و بدان گروه اتصال یابند و آن مردم که در کردار و عمل منتها
رسیده و از علم و دانش بهره درست ندارند اینگونه کسان
زاهدان و پرهیزکاران و پیروان ظاهر شریعت پیغمبرانند
که کردار نیکو و ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و روز
قیامت دارند و اوامر و نواهی پیغمبر را بقبول تلقی نمایند
و از حقایق علوم و اسرار معارف و رموز تنزیلات
الهی و کنوز تأویلات نامتناهی حظ وافی و بهرهٔ
کافی ندارند اینگونه مردم هرگاه این بدن عنصری و تن اسفنجی

و کالبد



